







طبع می نشی از و مع کاربان از نظامی



اطلاع

اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو نہایت مطلوب ہے جو علم و موعہ دستہ اور  
درخواست کر کے مل سکتی ہیں ہر معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر  
ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی و کتب قواعد فارسی و عربی و قواعد و فرائد کتب اہل حق و عفت تقویٰ  
ذیل میں بیچ کر رہے ہیں ناظرین اور شائقین ملاحظہ فرما خط کافی و ممبرانی دو ٹھادیں۔

کتاب فارسی

کریم محبتی از تصنیفات شیخ سعدی  
 کریم معرب قلم جلی مع اعراب - ایچاد  
 منشئی کا لکنا چڑا و موجد متونی -  
 کریم مترجم - ہر ایک شعر کے پنجے معنی  
 اور کئے اور گوین ہیں -  
 کریم ریحما - ترجمہ ہے کریم کا ہم شعر -  
 در کیا تیار کریم از حافظ محمد زید صاحب -  
 کریم - شمس کریم - نام حق  
 محمد و نامہ - سینہ نامہ جہاد - رسالہ قطب انصاری  
 مامیقمان تصنیف شاہ علاء الدین اودھنی -  
 محمد و نامہ - صفحہ عنصری مشہور کتاب ہے  
 قافیا مہ درغنا مہ اشعار لائق بیت بخشی مبتدیان  
 عطائی نامہ تصنیف شیخ شاہ محمد غریب لاسیہ  
 صوۃ المصا ویرت مازامہ مشہور کتاب ہے  
 ہفت ضابطہ تصنیف علی نقی خان  
 در سر المقال کے لیے -

وستر الملكيات -

انتشار بهار محقق مولوی امانت علی  
 انتشار فایز محقق از مولوی محمد اکرم صاحب  
 تخصص فایز مطبوعه مطبع نظامی  
 انتشار فیض سان از غنی حقیقت الله  
 انتشار خلیفه محقق حقیقت الله و محمد رحیم قنوی  
 انتشار سیرت سید محمد - محقق غنی  
 کتابی در ایضا صاحب تخصص

انشا و ماہ مورام - مشہور انشا ہے۔  
 انشا و منیر مصنف میرا صافی منیر لاہوری جو ترقی  
 انشا انشا و منیر منیر شکت واسطے تعلیم  
 کم سوادوں خط شکت کے۔  
 انشا کے بھار منہد - تصنیف مولوی  
 عبدالغزیز صاحب آرومی۔  
 انشا جامی تصنیف مشہور از مولانا عبدالرحمن  
 انشا و طاہر وحید - مشہور کتاب از  
 میرزا طاہر وحید۔  
 انشا و فانیع از مولوی محمد فانیع۔  
 انشا و دولت رام۔  
 انشا و صفدر علی حسین رقعات فارسی  
 اوراد کے مقابل اردو میں ہیں۔  
 انشا و گلزار عجم - مصنفہ مولوی  
 مقبول احمد فاروقی۔  
 انشا و مفید تصنیف منشی بکھرام صاحب  
 انشا کے دلاور منیر از مولوی عبدالغزیز  
 صاحب تلامذہ منظر پنج۔  
 انشا ہے عجیب - مشہور کتاب ہے۔  
 ظہیر الانشا - مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم  
 مجموعہ انشا - صغیر بلبل و تحت نامہ  
 از عبداللہ خان علوی  
 شبنم فتاویٰ مع فرہنگ لغات  
 نور انشا از ظہیر الدین منشی بہار و رتبہ کی





جواهرزد اهراس نامحد و شمار بارگاه ناظم مملکت وجود که به کمال بلاغت رباعی مجموعه آدم را  
 باوصف کم و بیشی مصاریع عناصر بر چه موزونی بخشیده و بزور صنعت تالیف صورت  
 اتقا و تقابل پیوا و چندا و کشیده لمؤلفه صانع کز آب و آتش خاک و باد و ساخته مجموعه آدم  
 نزاد و کوشش آئین چه زور صنعت است و اتحادی گردید از تضاد و ولای متلائی در و  
 نامحد و دسرا و برگزیده درگاه رب المعبود که وجود با جودش و یوان آغاز مطلع و قصیده  
 اعجاز را قطع گردیده لمؤلفه شافع و وزیر قیامت پیشواے مرسلین و سید هر دو سر و قبله  
 و نیا و دین و شرح و صفت را نمیدانم و لیکن این قدر و برتری از جمله عالم بعد رب العالمین  
 تا ابد با و او و رحمت پروردگار و بر جناب پاک تو بر آں اصحاب معین و اما بعد  
 نویلیده بیان کج مج زبان هرزه درائی بدو سلمان معترف عجز و ناتوانی مقرر وافی و چه چافی  
 بنده سراپا گناه دل خسته محمد سعید الله شفقت بخدست نقادان جواهر معانی و صرافان  
 گوهر خندانی التماس می دارد که در سن یک هزار و دویست و چهل و هفت هجری چندی از  
 یاران همیم و دوستان همیشگیام با موری بنده اشیم به تدریس مدرسه سلطانی بعضی از سالک فارسی



خصوصاً شتر طهروری را برین فقیر گذاروند و پی بدقائق این کتاب کامل انصاف برده  
 کتب معانی الوسی و ثانوی را از قشر الفاطش بر آورده و در یافتند که این کتاب را دو نوع مردم  
 بپایه تصحیف رسانیده اند یکی طالب علمان ناواقف از مذاق فنون فارسی و دوم معلمان اطفال  
 نابلذ از کوجه علوم رسمی لهذا دست اصرار و استبداد بدین فقیر می بنیاد زدند که شرحی  
 وافعی و حاشی کافی کاشف غوامض و اشارات موضع رموز و مرادات برین کتاب مستغنی الاوصاف  
 بربان سلیم صاف صاف باید نوشت چون اطرار یاران قدم از حد انتهای درون گذاشته و جمع  
 عشره محرم الحرام در آن نزدیکی فی الجمله حجاب عوائق را از رخ فرصت بر داشته چار واپار از شرح  
 نورس و عرض مدت آسمان عشره فراخی حاصل کرده شد انصاف پیشگان پاک طینت صفائی  
 و روان انصاف طبیعت اگر نهنگام مطالعه این کتاب بر حرفی دل ناخوش کنند و یا برادر کستنی  
 انقیاض خاطر آید بحق انصاف که اغماض نظر و غضب بصر فرمایند که غیب پوشی هنرست و حیثیتی  
 معیوب تر و قبل آغاز شرح کتاب حرفی چند برای تربیت یاران و بصیرت ناظران در حال ماتن  
 و مصفا قش منیز آورده اند که آفتاب وجود مولانا نور الدین طهروری از شترستان مرشین  
 و افق سبز و اطلوع نموده و ما متاب طبع انورش نور انجم طبائع استادان سخن ر بوده طرز سخن که  
 اختیار کرده حصه اذان برای دیگر نه گذاشته و شراب کلامی که ازان شرارتی گردیده بدست  
 برای و روی کشان باقی نداشته و هر چند مومنان طرز خاص بابا فغانی بوده است و شتائی  
 و وحشی و حرفی و رکنائی و صائب شفقائی همگان ر بقه تقلیدش را بر بیه خود انداخته اند  
 اما طهروری گوی سبقت از ما اولین و آخرین برده کوس استادی و نظم و شربام خود و نواخته  
 و بسیاری از پهلوانان فن را در اول مرتبه خاک بالیسا داده بر سر آمد گویند ملک الشترائی  
 پایه تخت اکبری شیخ ابوالفیض فیضی باین همه جلالت و قدرت که در بسیاری از علوم  
 و اقسام سخن داشت از عمده جواب رفته اش بر نیامده و در ساقی نامه که بنام برهان الملک  
 و سه بکر که بطور میاچه های مصطفیات سلطان ابراهیم عادل شاه نوشته و او سخنوری نامه

رتبه نظم و نثر را از شری تا اثری باز رسانیده و اله بروی و را و صافش می آرد و دیوان نصیب بنیادش  
 مصداق آنکه گریه یهودی همن لیساع و یضیل لیساع است زیرا که از فهم نزاکت بیانش نصیب  
 و از وقایع بلاغت کلاش هر گونه اندیشه را حصه نیست سرخوش نقل می کند ظهوری ساقی نامه را  
 وقتی که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاد شاه با وجود آشنائی سخن زنجیر قیل برآورد نقد و جملش  
 با معنائیت فرمود ظهوری به قهوه خانه نشسته تا کو می کشید که رسانند گمانش قبض الوصول  
 بر پرچه کاغذ نگاشت تسلیم کرد و تسلیم کردم و بیچاره یک چند از وجه کتابت قوت بهم میرسانید حتی که  
 کتاب روضه الصفا را الی آخره چند کثرت نوشته بفروخت آورد آخبر بدو افلاس ز وطن آورده  
 سیاهانه از راه دریاب کن افتاد و قصیده و مدح حکیم محمد یوسف گفته بذریعه اش مقربان ابراهیم  
 عادل شاه گردید چند با شاه هم سرخوش شبت و ترقیما کرده بدامادی ملک الشعراء عبد الله قلمی شرف خصل  
 یافت و الله اعلم قال المصنف سرود بر ایان عشرت که ده قال که بنورس سربستان حال  
 کار کام و زبان ساخته اند بشه شنای صانعی عذب البیان اند که چاشنی نعمهای شکرین گل و  
 فی دو آئینه مش سرود بختین و او مجهول چنانکه بعضی فرسنگ دیده شد و هم از اهل لسان  
 تحقیق پیوسته و ازین جاست که انیسر و در صنعتی می گوید سرودی رود تمام نشود پس آنچه برهان بترتیب  
 به هم اول بر وزن و رد آورده یعنی لواط معروف از مخترعات اوست اما اینکه قافیه  
 و سجع معروف با مجهول روست یا اینکه یکد گیر امثل آخر خواندن جائز کلامی است دیگر سخن در آنست  
 که اصل لفظ بدون ضرورت شعری و رعایت تناسب به کدام نحو بوده است با جمله در شعر مجهول  
 است مگر بر رعایت مقام و در نظم هر دو متساویه الاقدام و لهذا قافیه اش رود و در و برابر آید  
 بهر کیفیت در اصل نغمه و مجاز سخن و آواز مرغان و آنچه صاحب برهان بمعنی قصص و سماع آورده  
 صاحب سراج اللغات تخطیه اش کرده سرلایان بر وزن گدایان جمع سراسر بمعنی نغمه و ساز و خوانند  
 و آنچه خان آذر بمعنی سخنگو آورده خطاست بلکه مجموع سرود سرای سخن شاعر و قصیده خوان  
 آید همچنان آید حست سرای سخن سرای گدائی البزبان عشرت بلکه خوش زندگانی کردن

که در فحشین خانه چون تنگه و عشرت که مقلوب الاضافت است چه اصل که عشرت بمعنی خانه  
 عشرت است و از نجس دریافت شد که تخصیص ترکیب لفظ که با پنج لفظ یعنی تنگه و عشرت و تنگه  
 و گلشن که میگوید که از بعضی مشاهیر واقع شده بیجاست و سوای عشرت که الفاظ دیگر مثل  
 خلوت که و نشر که و صفوت که و تنگه و غیره در کلام اهل لسان متعارف است قال گفتار نویسن  
 چیزی نوید یافته در سیده و خجسته سرایستان باغچه که در خانه بود چه هلالش لبان سر بود و نکات  
 اضافت بجهت تقدیم مضامین است چون تشنگ لب حال در مطلق صوفیه حالتی که از مواهب  
 آنی بر دل سالک فرو آید بی کسب و اکتساب بشرط آنکه ترقی و تزل نماید کام بجای تازی  
 تشنگ علی و آنچه صاحب برهان آورده که بمعنی ناک اعلی است و بر بی تشنگ خوانند خطای  
 محض است چه تشنگ بمعنی کمی از دو طرف دهن است زبیرین رافک اعلی و زیرین رافک سفلی خوانند  
 و تشنگ سفت دهن است زبان در فرهنگ رشیدی و کتب معتبره دیگر از لغت و شرح بهم دیده شد  
 و پس بلکه شریف الدین پیام شارح دیوان ناصر علی فتحه اش را تخطیه کرده که صاحب برهان که بافتح  
 نیز درست داشته اما زبان و نامان محال مطلقاً بافتح خوانند بلکه هر که باضم خواند زبانش می گیرند  
 کار کام و زبان ساختن متلذذ بودن و سیر شدن مذهب البیان شیرین گفتار چاشنی در اصل  
 بمعنی اندک از هر چیز و بجا نمونه از طعام و شراب که برای امتیاز چشند بمعنی مزه هم آید نعمه بافتح  
 آواز نرم و نیک و خوب و باصطلاح موسیقی نام وزنی است مانند بحر بر یا بحر محال بمعنی فقره آنکه  
 اهل قال و متعان شریعت نبوی که از باطن هم مذاقی دارند بوجهی و مدح بچو آفریننده خوش بیان  
 آنکه در رنگ و پی چوب تشنگ فی مزه یا نمونه نعمتهای شکرین ساری و طاری نموده با جمله بجا نمائے  
 آن ذات پاک است که بتألیف متجمیعین ظاهر و باطن منعم اند پس لامحالہ سزاوار مدح و ثنا است لفظ  
 صنعت اشتقاق میان سرود سرانیدن و صنعت تناسب نوریس با شهر نورس بود که از اهل  
 کرده عادل شاه نورس که نام کتاب اوست و صنعت تحسین در لفظ سرود و دبستان چه  
 رود نام ساز و زمینی تار رباب و چنگ و نام مقامی از سرود و تان بمعنی صوت نغمه اگر چه لفظ

بهندی است و صفت براحت استلال در لفظ سرود و سرلایان و حال و سنی پوشیده نیست  
 اما فی معنی نیکو چنانکه بعضی حضرات گفته اند پیش فقیر مناسب نمی نماید که لا ینفی علی الاذکیار  
 هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بساط انبساط پرداخته اند بزلال حمد خالص طبع لسان اند  
 که ترانه های تر بر شاخار صوت و صد او مانده شش خوش نفسان سر اسیدگان خوش آواز  
 و بخوان شیرین گفتار خوش به فتح خا و ما و معدوله یعنی فتحه اش خالص نیست بلکه بوی  
 از منزه دارد و او دوش نیک به لفظ در نمی آید لهذا این واو معدوله همانست که از مرتبه اصلی خود  
 عدول و تجاوز نموده قبل این واو خا مفتوح و بعد آن یک ازین حروف در به گانه باشد  
 خوش خور خود خوی اخوند خور خواب خوله خوله خواست و ازین جا است که خود را باید و خوش را  
 با سر کش قافیه کنند سعدی گوید پس پرده منید علمای بد به پرده پوشد آلاهی خود  
 و این حسب قیاس است مگر گاهی خلاف قیاس ضمه حاصل نیز عتبار کنند نظامی گوید  
 بد تا طبیعت ز می خوش شود و چون نشود می چسبداش شود و مگر لفظ خویش ازین قانون  
 مستثنی است نشاط شادمانی و نام پرده سرود و نوختن ساز و گفتن نمنه اینجا معنی اول مناسب است  
 بسط به فتح گستر و کشادن چیزی بساط بلکه گستر و فی زلال باضم آب خوش طبع لسان تر زبان  
 و بسیار گو ترانه سرود و نمنه و دویتی و شاید که بدین معنی مرکب است یعنی منسوب به تر معنی کلام موثر  
 از آنجا که چیزی تر به نسبت یا بس اثری می بخشد لهذا از تر موثر مراد دارند و چون از جمله کلام است  
 رو و کی دو بیت احب کرده رواج داد همچو تاثیر عجبش که اکثری از دستان نو عمر  
 ترک تنگ و ناموس کرده سرست باوه محبت شدند لهذا دویتی ای رباعی را ترانه نامیدند  
 و صاحب برهان می آید که باصطلاح اهل فنمه تصنیف بود که سه گوشه داشته باشد هر که ام بطریقی  
 یکی مثنوی و دیگری مع و دیگر تک و ثلاثا شاخار شاخای کثیر چه لفظ سارغید کثرت است حاصل معنی  
 اینکه خوش سخنانی که به نشاط خوش کلامی خود با سرست عیش و نشاط بوده اند و بخیا حصول  
 این کمال فرشت انبساط گسترده یعنی بجز عیش و عشرت از دنیا و مافیها کاری ندارند تبصیف



خالقی تر زبان اند که لغمار را بر آواز بسته و تمیل که مراد از خوش نفسان صوفیان باشند که انفس خود را  
 بآواز آلی تاب می دهند و مراد از چمن نشاط عشق و محبت الهی مراد وسط مقامی است از مقامات  
 که ضد قبض باشد و حاصل معنی آنکه ارباب حال که بمقام بسط و قرب آلی رسیده اند به تعریفش  
 رطب اللسان و عذب البیان اند برین تقدیر معنی لطیف تر خواهد بود و این فقره از فقره سابق  
 خیل بالا تر خواهد گردید و عادت اساتذہ و کاملین آن است که فقره ثانی بلندتر از فقره اول می آید  
 و لطف صنعت تناسب میان نشاط و پرداخته و ترانه و صوت و صنعت اشتقاق میان بسط  
 و بساط و انبساط غنی نیست هم محل شوق حجاز یا نش به صدای تال هندیان زنگوله بندش حجاز  
 بالکسر که و مدینه و طائف و شمرای دیگر که در سرزمین نجد و غوی واقع است و نام مقامی است از  
 دوازده مقام موسیقی پس حجازی معنی منسوب به حجاز یعنی عازم آن دیار یا سرانیده حجاز خواهد بود  
 تال دو پیاله کوچک از برنج که ضیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آملارا بهم زنند و با صدا  
 آن اصول نگاه دارند و قص کنند و به بندش مجره گویند و از آن جا که اهل هندکن را وضع کرده اند  
 لهذا تال هندی تعبیر کرده زیرا که مختار ارباب بلاغت و فصاحت آن است که چون لفظ هندی  
 بزبان فارسی استعمال کنند اشعار می برهندی بودندش می نماید خصوصاً آن لفظ را که به فارسی  
 معنی دیگر داشته باشد تمیل که تال هندی عبارت از دستک دن و سرود باشد و شاید که تال  
 بمعنی مجره از همین معنی منقول شده است چه اهل معنی تال همین است که دوازده مستعار تالی است  
 زنگوله بکاف فارسی بوزن مرغوله و زنگوله نغمت آن است جرسهای خود که در محل شتران می بندند  
 برای آرایش و برای آن که برآواز زنگولهها بهنگام سر آمدن حدی است بوده تیر تیر می روند  
 و نیز نام مقام سرود و مراد از زنگوله بند مستعد سفر و آراسته و صاحب طلمات می آید که زنگوله بستن  
 حاصل کردن مرتبه بلند و بعضی دعوی مرتبه بلند کردن را هم گفته اند و این معنی ماخوذ است از آنکه  
 در ولایت رسم است که شاعران و پهلوانان چون کمال فن برین زنگ می بندند طغر گوید  
 خامام را می رسد گر زنگ بند و انصریر راه بی پایان معنی را بیک پادشاه است و حاصل معنی آنکه



غلبه شتیاق و عشق مشتاقان دیارش بآن قدر است که آرایش و تیه محل سفر با حصول مرتبه کمال  
خود را و استقامت به تیز روی مرکب خود را از آلات و اسباب کفار سبزیان خواسته اند هر چند نظر  
باختلاف ملکت احراز واجب بود یعنی بسبب شدت شوق و کمال شتیاق از خود فراموش کرده چنان  
عنان امتیاز از دست داده اند که کار محبت آسمی و زمزمه پرداریش از مخالفتان امرنا شروع گرفته اند  
آری کسانی که از پرستی کنند با و از ولایتی کنند و معمول است که هنگام کمال غرض  
و شدت حاجت کار خود را از ان مردم گیرند که در سخن گفتن نیز با ایشان ننگ و عار بوده باشد و قریب است  
به همین مضمون آنچه بعضی اساتذہ فرموده اند که پیش شتاقانش کفر و اسلام هر دو یکی است و دومی را  
بچشم ایشان جلوه گری نه اما این تقریر بطا بهر خصوص مذاق اهل تصوف است و بعضی حضرات  
گویند مطلب اینکه هنگامی که صوفیه را از کثرت محن و شدت مشاغل کس به می رسد برای رفع  
کمال ارتکاب باغ می نمایند اگر دو کاهلی بنفشاند و باز تیز خاطر بوده طی منزل عشق سازند همچنان که  
مرکب و اشتراک سفر حجاز بهرگاه تشکابل می شوند با و از بدی و صدای زنگوله رفع سستی می کنند و باز  
گرم قدم و تیز روی میباشند خلاصه مضمون این تقریر آن که مشتاقان دیارش یعنی حضرات صوفیه شبان  
مرکب اند که طی منزل شهر خدای کنند و بالفرض اگر تشکابل می رسد بحلیتی دور بنمایند و باز تیز قدم  
می شوند با و بجهت کسانی که از مذاق سخن کار کام و زبان نه گرفته اند برین فقره غمناکتر اشیده اند و مختار  
فقیر معنی اول است و لطف بر عت استلال حجاز و صد اوتال و زنگوله بر لبیب مخفی نیست هم و زخم  
جگر عراقیانش به نک تارطنبو ترکان و شکری خندش عراق نام و شهرت یکی در جسم و دیگری  
در عرب انجام را و ثانی است آحسن کلام با وصف تحالف درست شود و نیز نام مقامی است اندو  
مقام موسیقی طنبور نام سازی است معروف که ترکان ایجاد کرده اند و مراد از ناک تارطنبو  
تحرک تارهای طنبور که صورت ناک ریزی دارد و حسن اینکه ناک را بر تارهای طنبور برای صفائی  
آواز می مالند شکری خند تبسم کنانی ملحات البرهان حلال معنی اینکه هر چند ترکان خلاف ملوک عراقیان  
و مشتاقان دیارش بوده اند لیکن از بس فور محبت خویش و بیگانه را فراموش کرده چنان

سرگرم باوده وحدت اند که زخم جگر ایشان تحریک تا طنبور ترکان اثر نکات یزی دور و معینی زخم  
عشق ایشان زیاده ترشگانی پیدای کند و از مضامین عشقیه آن که عشاق زخم عشق خود را با  
دوست دارند و نخواهند که اندامی یابد منہ مرهم جسم سنگین و نشان قاتل خود دوست  
دارم: هم جلاجل اوراق و ختان بهوای او ترانه ریزش جلاجل اوراق باضافت تشبیهی  
یعنی اوراق و ختان بزبان حال ترانه‌های او سبحانه می سرایند و لطف آن است که اوراق  
و ختان هنگام وزیدن باد نیز صوت و صدای برمی آرد و در لبان منقار بلبلان به نوای او نغمه میخیز  
ش بلبلان با تحریک سازی که بلبل نوازند که افی بهار عجم به دلش میچنگ و بعضی حضرات  
تعبیرش باغوزه نموده اند لیکن حق اول است چنان که بهتعاره اش به منقار شاه عدل بر نیخته  
است کما لا یخفی علی الطبائع السلیمة متعارف با لکسر نول مرغ که بدان دانه چینه صیفه اسم آله خاص  
است چه تقریبی دانه چیدن مرغ باشد نوا با نغمه نغمه و سپاس نام مقامی از دو دانه مقام موسیقی  
یعنی منتقا بلبلان که مثال بلبلان است به نغمه و سپاس و تعالی زمره پر دانه نغمه ساز است  
هم درین بستان سرافکنده غلغل و سخن را کرد و گلبن نغمه بلبل و شش این بستان سرآمد از دنیا  
و فاعل فکند و کرد و باغبان جقیتی است و بعضی فاعل فکند و بلبل را گویند که در مصراع  
ثانی است با اختیار ضمائر قبل الذکر اما درین صورت در مصراع ثانی بجای سخن را کرد و سخن گردید  
مناسب است چنان که در بعضی از نسخ دیده شد و محتمل که افکنده غلغل صفت بستان سرابا شد  
درین صورت مجموع دو مصراع یک جمله است یعنی سبحانه و تعالی نغمه را بلبل گلبن سخن نموده و مصراع  
ثانی بیان مصراع اول است و حرف را علامت مفعول از نغمه بلبل نظر بقریه ذکر ما سبق  
مخدوف است ای نغمه را بلبل کرد و حاصل نغمه بر سخن عاشق بوده است هر جا که سخن می باشد  
نغمه نیز بر ترانه طرازی نمی نماید هم زبان را مطرب بزم دهن کرد و شش لطف بزم دهن پوشیده  
نیست چه زبان بواسطه محل دندانها ترانه بسنجی می نماید هم نفس را پوش ساز سخن کرد و شش و کفش آنکه  
و نغمه موافقت کند به بندیش باز گویند یعنی دم را مکه سخن گروایند هم بضبط نغمه اسرار به خست

در صندوق تن خلق ارغنون ساخت و پیش ارغنون بوزن اندرون کدانی البرهان خان آرزو  
 بضم غیر ضبط کرده بدلیل آنکه ارغنون مخفف آن بضم غین است بدهی گویم شایسته غین ارغنون  
 رعایت و اوساکن داده باشند آنکه در اصل بضم غین بود و ازینجا است که ارغن بروزن اذن بهر  
 نام سازی است که اقسام سرد و در و ضبط کرده اند گویند و شمعش افلاطون است پیشتر و میان و  
 نصرانیان نوازند و بعضی گویند ارغنون ترجمه فرامیست یعنی نوح سازهای نفس و بعضی دیگر  
 گویند چون هزار آدمی از پیرو جهان همه یکبار آواز مخالفت یکدیگر چیز بخوانند آن حالت را  
 ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد و دختر خوانند و سازنده است که  
 یک چیز را همه یکبار و یک آهنگ با هم بخوانند و بنوازند و لطف استعاره تن خلق با ارغنون مخفیست  
 چه ارغنون آوازهای گوناگون و ترانه های بوقلمون برمی آرد همچنان که صندوق تن خلق یعنی  
 تن خلق را برای ضبط نغمه اسرار خود ساخته تا افشای راز نشود و باب از سفر راز آمد گفتن \*  
 شدش خشک از غم او پوست بر تن و شش رباب با فتح معرب روا و نام سازی است مشهور که  
 می نوازند و آن طبلور مانند می بود و دسته کوتاهی دارد بر روی آن سجای تخته پوست آهوا کشند  
 صاحب برهان و مسوری بروزن غراب آورده پس وجه توفیق آن است که مفتوح معرب مفتوح  
 و رطوبت است از رباب یا برعکس نه آنکه رباب معرب روا و است یعنی رباب را ازین رو که ضبط  
 نغمه اسرار آلی توانست کرد پوست بزیش خشک شده است و بنیان مال می ساید و بجهت آنکه اسرار  
 من چه خواهد بود و دیرند که مکافات این قصید را که چه خواهد شد هم گل و غش کسی رسته از شاخ \*  
 که چون فی استخوانش گشته سوراخ و شش شاخ معروف و معنی گل محبت او مر آن کسی را  
 ظاهر شد که در محبت او استخوانش سوراخ سوراخ همچونی گردید و استخوان سوراخ گشتن مراد از سوراخ  
 در استخوان گردید است یا سبانه گرفته آید یعنی استخوان تنبیه سوراخ سوراخ شد و هیچ باقی نماند و آنکه بعضی  
 شاخ را اینجا معنی استخوان بگویند اندیشه پیش فقیر مناسب نمی نماید کما لا یخفی علی الطبیع السلیمة هم چون آنکس  
 نفس در نغمه افکند که از کاهش سر پای خود آگند و شش نفس بر نغمه افکند صاحب نغمه شدن

و مستعد آن بودن و کاهش بمعنی کاهیدن و آنگندن بکاف فارسی برگردن بمعنی آنکه خود را بحد کاه  
کاست مانند فی برفعه های موثر قادم می شود و هم چنان دروش شود پشت دو تا چنگ و دو دودل که برای  
نال در چنگ پیش چنگ نام سازی است که خمیده و کج می باشد و بدین گذشته باگشت فواید  
در هندوستان همچنان گویند که آفی چراغ هدایت و بعضی گفته اند چنگ سازیت مثل برکاسه که  
در برگزاشته می خوانند تا به های ناله ناله های ممتد با سلاک شک که از گریه هم می رسد یعنی چون بدر  
و شوق آلهی چنگ پشت دو تا بوده است لهذا دل های مروح تارهای ناله را بچنگ گرفته بسویش  
می دهند یعنی گریه کنان بسوی او متوجه می شوند و حال هر که عشق آلهی تکلیف می کند مقبول عالم  
و مرجع انام می گردد و بعضی گویند تارهای ناله گرفته برای آن می دهند تا استعانت پشت دو تا  
نمایند ای هر که عشق آلهی برنجی بر خود می کشد و از پامی افتد استعانتش من جانب الله میگردد و  
به کیف چنگ فاعل شود است و اضافت پشت دو تا تو صیفی است یعنی چنگ صیفیه پشت گرد و  
پیش پشت که دو تا است یا بطریقی مجاز با حذف یعنی چنگ صاحب پیشی که دو تا است گرد و دودل  
جزای شرط و تارهای ناله در چنگ حال از دل و بعضی برهنه که مراد از پشت دو تا کسی که  
پشتش دو تا بوده است یعنی آنکه دو تا اند اگر دو تایی پشت آنان بدر و آلهی محال شده است  
مردم بحال ندانند که بسوی ایشان متوجه می شوند و چنگ شدن یعنی مثل این کنایه از خمیدن  
یا ناله برآوردن مانند چنگ باشد درین صورت فاعل شود پشت دو تا خواهد بود اما ظاهر نیست  
که درین صورت اضافت پشت دو تایی معنی است مگر اینکه مجازاً با حذف اختیار کرده شو یعنی  
صاحب پیشی که دو تا است و برخی از پشت معنی حقیقی وی مراد داشته اند و همین معنی که مذکور شد  
گفته اند یعنی پشتی که دو تا است اگر بر دو خمیده و نالان مانند چنگ باشد برین تقدیر اضافت  
توصیفی بی تکلف صورت خواهد بست مخفی نماید که نظریات و سابق معنی اول مناسب است  
چه بیان حال رباب و دف بر آن ولالت دارد که مرادش بیان حال نفس چنگ است لیکن  
قول که چون فی استخوانش الخ و قول چونی آنکس تا آخر مویده مطلب و معنی آخرین نیز می تواند شد



هم پرده خالی پراند از نغمه دوست به بین دف را که چون بر می در دو پوست پیش پوست و دین  
 مبارک از و اشکاف بیان نمودن است چنانکه پوست کنده سخن گفتن و بعضی گویند که پوست  
 و دین کنایه از غایت اشتیاق و بیابانی دل است لیکن در کتب اصطلاحات بمعنی عیب کردن  
 دیده شد و مصراع ثانی دلیل مصراع اول است لیکن باعتبار جزو واحد یعنی خالی بطاهر نیز در حقیقت  
 از نغمه آلمی پرست چه جزو اول بدیسی است احتیاج دلیل ندارد و مخاطب هم منکر جزو اول نه بود بلکه  
 انکارش بجزو ثانی بود و این فهم سخی است از صنایع کلام که دال بود بر اشتراک چیزی میان دو چیز  
 و دافع ظن مخاطب که انحصارش در یک چیز مطلق بود و معنی بجای مصراع اول مصراع دیگر  
 ترشیده اند و زخود خالی پرست از نغمه دوست هم درود با ساز و برگ بر نوازنده امتنان قائل  
 دین مضرب بدانش پر صد است شرح درود با نغمه و او معروف بمعنی رحمت ساز و برگ برود بمعنی  
 سرانجام ای رحمت کامل امتنان جمع است بضم نزه و تشدید تیم پروان اینها جمعش بالغ و نون  
 بقاعده فارسیان است و بقاعده عربی احم آید و اختیار کردن این جمع خالی از مشابیه فن و موسیقی  
 نیست باعتبار صنعت تکلیل چنان بزبان سندی صوت نغمه را و همچنین لفظ درود چه رود نام ساز است  
 و بمعنی تازی که بر سازها کشند و مجموع نوازنده امتنان بمعنی سرفراز کننده و نوازش کننده ایشان باشد  
 و مضرب زخمه که بدان ساز را نوازند پر صد است که شمره آفاق و شمره ت معنی فقره ظاهر است  
 و لطف لفظ ساز و نوازنده و قانون و مضرب و صدا بر اهل خبرت پوشیده نیست هم و صلوة  
 پر شنبه و آوازه بر آل و محابش که بدکشی فزاعت شان ساز شفاعت نغمه ز است شل شنبه  
 شاخ و نغمه های که از نغمه دیگر بر آورده باشند یعنی صلوة کامله چه آن چیز که حاوی شاخ و برگ باشد  
 کامل است و کشتی اعانت در سرود نغمه فزاعت بافتح ناری کردن ساز آنچه بر نوازند شل رباب  
 و ببط و چنانچه محال آنکه رحمت کامله بر آل و یاران او باد که باعانت ناری ایشان شفاعت  
 نبی علیه الصلوة والسلام ترقی پذیر است و بعضی مشرین سبع در فقره لعل برگ و ساز و فقره ثانی  
 پر شنبه و آواز درست کرده اند و در دانه آوازه را از گوش فصاحت انما ختمند و ساز و برگ شنبه

و اعتبار را از دست داد و سلطان رسل که جمله رائج سرست و سق رسل مضمتین جمع رسل  
 کلمه را درین مصراع مفید معنی اضافت است هم قانون بقا طفیل از نغمه درست شش طفیل بر وزن  
 قریش شاعر کوفی که ناخوانده بهمانی می رفت و او را طفیل الاعراس و طفیل الامارین میگفتند  
 که از فی القاموس و طفیل منسوب با و حال اطلاق طفیل بر ذریعه آید و با محذوف است ای بطفیل او  
 یعنی مقصود جاهل از بهستی و کائنات آن حضرت بوده اند و طفیل و تصدق جناب همتی و موجودات  
 بوجود آمده در نه باین مرتبه نمی رسید پس شلیح است بهر لولاک لما خلقت الافلاک هم در چارصدان  
 شعبه اوزده و دهم شش چارصد دنیا شعبگی شعبه بودن یا می تشنه تهمانی مفید معنی مصدری است  
 و بای شعبه بکاف فارسی بتدل گردید و اینجا مراد از فرمان بر واری و است بودن پیغمبر است  
 باعتبار آنکه شاخ تابع اصل می باشد و دهم زدن سخن گفتن و دعوی کردن هم مکرر است و اوزده بمقتل  
 خبر است پیش هر کس فاعل زده کاف بیانیه من بعد آن محذوف است و مراد اوزده اوزده  
 مقام ائمه اثنا عشر علیه السلام است فاعل می آنگاه هر کس که از علو مراتب و ساطین اسلام  
 بودن ایشان قائل است همان از متبعان و است رسول علیه الصلوٰۃ والسلام است و آن که  
 از محبت ایشان خالی اندهن است بنحله پیروان رسول مقبول نیست اگر چه بطاهر دعوی  
 اسلام داشته باشد و عجب است از دلائی طغرا که برین بیت اعتراضی عجیب کرده است یعنی  
 خوارج و نواصب قائلین امامت ائمه اثنا عشر نه بوده اند معذرا دعوی شعبگی نبی علیه السلام  
 دوم است بودنش می زند فاعل از آن که مراد مصنف آن است هر کس که محبت و اعتقاد است  
 ائمه اثنا عشر علیه السلام نمی دارد و در حقیقت از پیروان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیست  
 گو بزبان خود دعوی کاذب می نموده باشد و این قول مطابق عقیده قائل است نه سبب  
 اعتقاد خوارج و نواصب و بقطع نظر ازین این اعتراض بوی از طالب علمی محض مید پندانی  
 که مضمون شعری را چه ضرورت که مطابق واقع باشد بل چندان که سبالغه و غلو داشته باشد  
 اوقع فی نفس لطیف تر خواهد شد ندانی که اگر همچو توصیف که سخن آن حضرت مطابق واقع

برای گرام دیگر هم وصف کرده می شد از هنر این شاعرانه مستبعد نبود و آنچه بعضی شاعری را که  
 خالی از سناست فن موسیقی نیست شاعری معنی شاعری بودن گرفت اند غلط محض و پوچ است  
 چه همون مطلب که ازین نسخه مراد داشته اند نسخه اول بطریق حسن تفاد می شود و بعضی طالب علمان  
 که از مذاق فارسی بهره نداشتند برای این بیت معانیهای دیگر قرار داده که ذکرش پیش از باب  
 کیاست منجمله ترهات باید شمرده اما بعدش این کلمه را در ابتدای کتب بعد حمد و صلوة آید متضمن  
 ست همی شرط و حاصل این باشد اگر چیزی از کائنات موجود خواهد بود این کتاب نیز لباس  
 وجود خواهد پوشید یعنی وجود این کتاب مثل وجود چیزی از اشیا بدیهی است پس مفید تعریف  
 کتاب یا آنچه بعد اما بعد ذکر می کند خواهد شد و این احتمال و فارسی و عربی هر دو یکسان است  
 و این جنس را قطع الکلام نامند مژده شنیدن را شایسته مژده باد قوت سامعه رام  
 بگفتن سخن شهنشاهش در بعضی نسخ گفتن بدت شهنشاه و در بعضی هر دو یعنی سخن بدت  
 هم مخمورش ناظم و مآثر هم گفته پرورش لطیفه پرداز و بذله سنج و معانی گو هم گفته پردازش موجد نموده  
 یا شغل جان هم ترانه سازش رباعی گو یا موجد سرود هم عرش طارم ش عرش فلک تاسع کلا در اوج  
 طلس نیز گویند طارم بفتح را و ضم آن نیز گفته اند لیکن چون حرف طاء در فارسی نیست معرب تمام  
 بفوقانی باشد و این صورت غالب آن است که کسب را به مملعه بود بوزن خاغل زیرا که اکثر  
 کلمات این وزن کسب عربی است و لهذا میسر است به ساکن قزوینی در تعریف طلال  
 شهرستانی گفته سیار هاین مبنی طارم خوانند و را ابوالمکارم که کذا فی  
 چراغ هدایت بهر کسب معنیش خانه که از چوب مثل خمرگاه سازند و معنی بام خانه و گنبد نیز  
 نوشته اند کذا فی سراج البرهان و مجموع عرش طارم در اصل طارم عرش بافتافت مشبه به  
 بسوی مشبه بود یعنی طارم همچو عرش و اطلاق مجموع عرش طارم بر ممدوح دین معنی است که  
 طارم مثل عرش می دارد یعنی دارنده طارم مثل عرش پس با مثال این ترکیب که هم ممدوح  
 تشبیه و هم مفید معنی فاعلیت است ظاهر از مختصات لغت فارس است و برین قیاس

هم افلاک غنیمت ششم بروزن نعم جمع غنیمه و بروزن فرس اسم جمع غنیمه و معنی خانه که اودشاخ  
درخت یا چوب و گاه و چشم ذکر پاسبان سازند هم کیوان هم اسم شش کیوان از ستارهای نهنگانه  
نه است که پاسبان فلک است مقاش فلک سابع عربش زحل و جبرش سعد و هشتاد و دو برابر  
جبر زمین است هتم جمع هبت یعنی قصد و نسبت کیوان به هبت با اعتبار نسبت می و در فست  
شان اوست اگر چه پیش از بل تخمین خمس اکبر است هم بر جیس ششم شش بر جیس یکصد و بیست و هجده و هم  
و سیم محله زده ستاره مشتری که قاضی فلک است و مقاش فلک ششم و جبرش صد و هشتاد  
و هشت برابر زمین است ششم بروزن نعم جمع غنیمه معنی خصلت از آنجا که این ستاره نزد منجمین  
سعد اکبر است لهذا ششم را با و منسوب کرده یعنی همچو بر جیس خصلت های حمیده دارد و وجه  
تسمیه اش بقاضی نیز همین جهت است هم مریخ ششم شش مریخ ستاره فلک پنجم که جملا و و بخشه  
فلک شهرت دارد و احمد نیز نام اوست با اعتبار خوزیزی و لغاری بهرام گویند مقدارش سه برابر  
زمین است ششم بختین لشکرای لشکر و چاکران دارد که هر یک مثال مریخ است و قتل مخالفین یا  
همچنان که مریخ لشکر و چاکران دارد و مدح نیز و وجه تناسب مریخ با ششم منفی نیست هم خورشید علم  
شش بفتح خا و او مدوله و کسرتین معجمه و یای مجهول آفتاب روشن و جبرش صد و بیست و هشت  
برابر جرم زمین است و آنچه صاحب کشف اللغات آورده که مقدارش صد و شصت و چند با جرم  
زمین است خطاست عبدالرشید مدنی در فرسنگ خود می نویسد که چون خورشید را استمال کنند  
ستار خیزین بوز او نویسند جهت امتیاز از خرد چون باشد ششم کتبی و او نویسند و گاهی کلمه آباد را  
اماله نموده قافیه او سازند و معانی گوید گشته از فیض تابش خورشید که در سبز بوم  
و سهر آید و بعضی گفته اند که خورشید را و نیز مراد و خورشید آمده همین قافیه آباد را ساخته اند  
و این شاهد نمی شود چنانکه گفته شد و این حمیه در اکثر کتب معتبره لغت مذکور است الا صاحب  
کشف اللغات که بضم خا آورده و صاحب مدارالافضل بیای معروف نیز تسلیم بختین نیز  
یعنی چنان که آفتاب علم خود را بر افراشته لشکر کو اکب که فوج استاب است شکست میدهد



همچنان علم مدوح هرگاه که بر می آید فوج مخالف را شکست می دهد یا اینکه مدوح شوال آفتاب بلند  
 راست است که سایه اش بر یکی روی زمین از کعبه و بر وصیفه و کبیر می افتد و آفتاب علم بخورشید  
 نه بار خطوط شعاعی اوست که همچو نیزه است هم ناهید نغمش ناهید بیای مجهول ستاره زبره مقیم  
 آسمان سوم که مطرب فلک است جریش است و هفت حصه زمین است نغم بختن هم جمع نغمه که  
 یعنی آواز باشد ای نغمه شال نه هر دو در ملائک فریب هم عطار در قمش عطار و بضم عین و  
 کسور استاره فلک دوم قاریش تیر و دو و تیر فلک جریش یک بخش از دو و از ده هزار و هفت صد  
 و شصت و نه بخش زمین است هم قمر خدمش قمر استاب مقدارش دو و چهل حصه زمین است خدم  
 بختن چاکلان و فلاهان هم جمع خادم ای غلامانش مثل استاب حسن و جمال دارند و همیشه  
 میان خدمت بسته استاده می باشند یا اینکه همچنانکه قمر خادم کثیر دارد یعنی ستارها مدوح نیز  
 بدان که مصنف ادکیوان تا قمر به ترتیب وصف هر یک را از کواکب به تفنگانه بطرز تشبیه و تمثیل  
 به مدوح ثابت نموده و مراعات صنعت مراعات انظیر فرعی داشته و مخفی نیست که درین صنعت  
 رعایت اعداد و شمار نظیر معتبر است اگر چه از دواج سبع از دست رود پس آنچه بعضی ممتاز از آن عصر  
 از دواج سبع را لازم دانسته اصلاً حاکم مصنف علیه الرحمه لفظ انهم درم افزوده التزام الالبینم ننوده اند  
 نزد فقیر و خل است و در از کار می نماید و الله اعلم هم یوسف جمالش سه جمال مثل  
 یوسف و هم غلیل نوالش نجشایند و همچو غلیل الله پیغمبر که ضرب اش به سجاوت است  
 هم دانه و امانش امان خوش خوانی هم لیان لیان ش یعنی بجای سیدان قائم هم  
 اوست هم صل افزای علم گاهش بکات بکات از کاهیدنی وین فقر صنعت تقبال صد او هم ابراهیم  
 شش ابراهیم نام عادل شایق مصلحت ملکه ش از تخلید یعنی همیشه دارد و الله باو شاهی  
 او را هم و سلطانه ش یعنی باو شاه و باو شاهی هر دو آید و مراد آخرت هم و افاض علی العالین  
 ش بریز اند بر عالمها هم بره ش با کس خورشیدش او هم و احسانش نیکی او هم جهاندار و جهان گیر  
 جهان بخش و فلک قدر و فلک تحت و فلک رخس و ش یعنی همچو فلک قدر و فلک قدر

در عظمت و جود فلک تحت دارد و در رفعت و وسعت و همچو فلک است و در وسیع السیرت و همچو  
بدان نیز در رفعت و وسعت مذکور است که فلک بالا فلک و یکا است نسبت و چار نیز از سیل قطع میکنند و هم  
و هم شیر جراتش یعنی شخص است را که است ای ظهور است از ممدوح است چه شش و سخاوت  
از کف میکند اگر ممدوح بنودی است بطور نیامدی یا آن کف است بمعنی بخشیده است احوال همچو بناید  
است که مردم را نمیگرداند و محتاجان که از وی شناسد غنی بوده بر دیگران میپاشند و دوم شمشیر  
جرات بمعنی آنکه شمشیر جرات را ابدار میبخشد یا آنکه خود از پس جرات سراسر آرداری شمشیر بوده است  
هم دماغ هو شمندی مغز نظرتش دماغ بالکس خیان که در کتب عربی از قاموس و صحاح و غیره تا و در شتر  
کتب فارسی دیده شد و آنچه صاحب برهان بفتح آورده خطاست و احتمال تفریس هم ملل قیاس  
هم مثل صاحب شهیدی و غیره بلکه آورده اند معنی هو شمندی و ظرت بشابه تمام بدن است و او است  
مغز است ای هو شمندی مرکب است از طب و یا بس بخلاف ممدوح یا اینکه ممدوح خود دماغ است  
مرکب از هو شمندی یا دماغش مرکب از هو شمندی است هم غلیل کعبه دل و سبایش ای همچو غلیل  
است که کعبه دل از او انجا میکند بحبت داشتن وی بخلاف غلیل الله علیه السلام که ایشان را  
خود تنگ را بود از کعبه حقیقی که از سنگها بنا نهاده بود و در بعضی نسخ غلیل و کعبه دل و سبای  
با و عطف میدهد شد و معنی ظاهر است یعنی او غلیل است و طسره نه اینکه کعبه دل از و سرفراز  
هم بر و صادق شنای قبله گاهی و شش تا کلامی که دال بر تعظیم باشد یعنی چون ثابت  
شد که کعبه دل از و سرفراز است و دلهما را بسوی او روی توجه همچنان که توجه عالم بسوی  
قبله پس صفت بجای قبله بودن بر آن ممدوح صادق است درین صورت یا قیاس گاهی  
مصدوری خواهد بود و غلیل که بای می حکم باشد چنانکه بعضی گفته اند یعنی بر و صادق است  
که بجای قبله و کعبه من است و احتمال دارد که بای نسبت باشد یعنی همچو گاهی که ثابت شد که دلهما را  
از و سرفرازی حاصل است لاماله و دلهما را نسبت توجه با او است و همچنین ممدوح نسبت  
توجه الیه بودن با دلهما و دلهما بجای قبله حقیقی اند پس ممدوح را می توان گفت نسبت است

با آنکه بجای قبله است یعنی زلما و در بعضی نسخ بجای شتا لفظ بنا بجای موحده و نون دیده شد و نیز  
 بنا که مصدر است یعنی فاعل خواهد بود و بجای قبله گاهی زاید چنان که گویند قبله گاهی شتا گاه رفته است  
 و مراد از قبله گاهی دل یعنی بر ممدوح صادق است که بانی قبله گاه است یعنی کعبه دل می باشد  
 هم نه مطلقه در گوش رکابش و شش حلقه در گوش غلام و مطیع و رسم است که بگویند غلامان  
 حلقه می اندازند تا امتیاز گردد و حلقه در گوش اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که حلقه در گوش  
 داشته باشد و مجموع حلقه در گوش مضاف است بسوی رکابش یعنی رکابش همچو خوشنما است  
 که ماه نو غلام اوست یا آن که ماه نو در رکاب اومی رود و لطف آن که ماه نو در رکاب هر دو شکل  
 حلقه دارد یعنی حضرات گفته اند که ماه کم و بیش می شد از وقتی که غلامی ممدوح اختیار کرده بر یک حال  
 می ماند و بوجه تشبیه رکابش سریع السیر شد اما مخفی نماند که این تقریر از مطلب شعر مذکور بعد از  
 مراحل دارد و هم یکی از نیزه داران آفتابش و شش یعنی کمتر از نیزه برداران چنانکه گویند غلامی  
 یکی از خدمتگاران اوست یا غلامی احد من الناس است و استعاره نیزه برای آفتاب بجهت خطوط  
 شعاعی است که شکل نیزه دارد و هم چنین تارک پی افسر که دارد شش چنین مخفف چون این تارک  
 بر وزن کالک سر و فرو سر و میان سر و کلاه سر اومی و کاف که دارد برای آفتاب ممدوح  
 است ای همچو تارک لائق تاج سوای ممدوح احدی نمی دارد و هم شمشیر بجای نیزه دیگر که دارد شش  
 شمشیر بجای بیای معروف این بیت از دعائیات شریعت و معنی مصرع ظاهر هم اگر رزم است  
 رنگین از سامش و شش خسام بالضم شمشیر و تیزی دم شمشیر هم و گر بزم است عیشتان ز جامش و  
 شش عیشتان بجای عیش چون گلستان بجای گل یعنی لطف بزم و خوبی جنگ در بزم و رزم  
 ممدوح است در بزم و جنگ و گیران بهر هیچ هم نه عدلش گوی عدل دیگران چیست و شش یعنی  
 از عدل ممدوح حرف زن عدل دیگران مثل نوشیروان و غیره چه مرتبه دارد که بیانش خواهد بود  
 یا این که بگوی و انصاف کن که از عدل ممدوح بعدل دیگران چه نسبت است یعنی پنج  
 باد ناز و لقب نوشیروان کنیت شش یعنی لقب عادل با ممدوح نازشی دارد که همچو لقب یافته ام

نوشیروان که بعد تا باین لقب یاوش توان آمد هم تفاوت کفر و دین آمد یعنی میان عدل او  
تا عدل کسری شش لفظ معنی را اینجا بر عایت کسری بافت باید خواند هر چند قانون فایده مقتضی است  
که بیا خواند چنان که عیسی و ازین جاست که تجلی قافیه اش نمایند از صوت پی  
توان بردن بمعنی رسد جویای آتش بر تجلی کسری کبرکات تازی نام نوشیروان و هر یک  
از شاهان عجم صاحب سوری شارح گلستان می گوید که معرب خسرو است و تفاوت کفر و دین  
با صفت یا بدون آن بر تقدیر اول معنی آن است که میان عدل ممدوح و عدل نوشیروان  
فروق است مثل مبانیت کفر و دین یعنی بآن مرتبه که زیادت داد و مقصود نیست ای عدل نوشیروان  
بنسبت عدل ممدوح گو یا ظلم بود و بر تقدیر ثانی معنی آن که کفر و دین خود فرق است میان هر دو عدل  
و لطیف آن که او کافری و ممدوح سلمان و سیکل که معنی آن باشد که میان هر دو عدل کفر و سلام  
فارق است ای هر چند هر دو عادل اند لیکن آن کافر بود و ممدوح سلمان است و  
پرنظار هر که عدل مسلم نام ترست از عدل کافر و در بعضی نسخ بجای های نشانه فوقانیها، موحده  
ویده شد درین صورت کلمه با معنی او و عاطفه خواهد شد چنان که خان آرزو در شرح بیت  
سعدی آورده سه فرق است میان آن که یارش در بر با آن که دو چشم انتظارش بود و  
ندانی که بعضی حضرات بفهم ناقص خود خورده گرفته اصلاح داده اند و بجای کلمه با و او عاطفه نشانه  
کلامش را از پایۀ فصاحت انداخته اند یعنی میان عدل او و عدل کسری و غافل از آنکه  
این محاوره اهل لسان است کما لا یخفی علی المتبحرین و لقطع نظر ازین توضیح لطیف مسکنه می نمایم  
یعنی اگر عدل کسری را تمام و کمال ملاحظه کنی چنانکه تاملی انتهائیه بر آن ولالت دارد و عدل ممدوح  
را از میان تا هم فرق بسیار و تفاوت کفر و اسلام است هم زبیدارش خواب این ناوش  
ش زبیدارش ای ارمو بیاری ممدوح این کبر اول و بای مجهول اما نه امن یعنی بی ترس  
ناوش حاصل بالصدق آمدن و در بعضی نسخ ناوش بهیم معنی با تاملی ویده شده هم چشم پایش  
گرداوش و شش ضمیر ششین پایش علامت مضاف الیه است راجع بسوی ممدوح گرداوش



ماضی از گردن فاعلش خواب و مفعولش بالش و محل معنی این که بسبب پوشیاری مدوح خواب  
 رعایا از غم و فکر و زودان و دامان است بلکه بر چشم پاسبان شاه تکیه زده ای هر که کارش بیداری است  
 هم تا بام تمام خواب می‌رود و این معنی بر تقدیری است که پاسبان مضاف الیه چشم باشد و محتمل  
 که صفت چشم باشد برین تقدیر کلمه از سبب خواهد بود یعنی خواب مردم از بیداری می‌خندد و  
 چشم او که نگاهبان است بالش کرده است و بام تمام می‌گذارد و می‌تواند که مجموع گردنش بکاف  
 کمور فارسی لفظ واحد باشد معنی بالش کوچک که هنگام خواب زیر رخساره گذارند و به بندش  
 کلنگه گویند و برین تقدیر هم لفظ پاسبان احتمال توصیف و اضافت دارد یعنی بسبب پوشیاری  
 مدوح خواب مردم از چشم پاسبان مدوح یا بسبب چشم نگا دارنده پادشاه گرد بالش زده است  
 لیکن برین تقدیر رابطه محذوف خواهد بود احتمال دارد که در صورت بودن گرد بالش بکاف  
 فارسی شین پاسبانش علامت مفعول باشد و درین حال نیز پاسبان بهر دو معنی مذکور محمول  
 اسی از چشم پاسبان مدوح یا چشم نگا دارنده شاه او را گرد بالش است اسی خواب را  
 با جمله این شعر محتمل معانی سه است هم و تیغش سیکر نضمان دو سیکریش سیکر بر وزن جعفر  
 شب هم گردنش فر قرار سینه منفردش مغر بر وزن سطر خود آهنی که بر سر گذارند یعنی از  
 صدمه گردنش سر مخالفان بخوی درون سینه می‌درآید که گوی سینه خودش گردیده هم  
 سمندش رسپند از قال محبوب پیش سپند را برای دفع چشم زخم بر آتش می‌اندازند  
 اینجا برای دفع چشم زخم سمندش بجای سپند قال محبوبان می‌سوزانند هم کندش باغ از  
 رگمای مجذوبش شمع تار ابریشم و رسیان آن مجذوب در لغت معنی کشیده شده و در  
 عرف فقری که سالک نباشد یعنی از افراط محبت آنی خودش را در باخته چندان با نظر  
 کشیده شده احکام شرعی از او مرتفع گردیده از آنجا که رگجت استند و طولی باغ مشابست  
 دارد لهذا صفت می‌گوید که برای کند شاه جای رخ رگمای مجذوب را که از مقبولان  
 بارگاه خداست بجای آید پس بهین قد کمال که رگمای مقبولان منار آید

و کندش صرف می کند کفایت میکند این معنی مطابق است به مضمون مصراع یعنی خالی آنکس  
 که عده روزگار است بجای سپید بکار می برند و لطافت آن است که لفظ مجذوب با متباین معنی  
 لغوی اگر چه مراوینیت خیلی مناسب است چه بکنند دشمن را می کشند و آنچه بعضی می گویند که رگ  
 مجذوب بسیار می جدیدان که کشیده می باشد لهذا رگ مجذوب اختار کرده خالی از حرکت مجذوبانه  
 نیست و بعضی از اکابر فرموده اند که مجذوب باعتبار معنی لغوی صفت رگها و انفع شدن یعنی رگهای  
 کشیده شده ای رگهای تشنج اهل تشنج که در بعضی امراض می شود احوال منشدش  
 خود بی استقامت کشیدن احدی مخالفین را می کشد زیرا که از رگهای کشیده ساخته شده است  
 و این توضیح هر چند بدوای نظر و جمیع می نماید لیکن نظریه سیاق و سباق و بعد تا ملطاف و  
 جوانب خیلی مستبعد اول این است که این معنی مخالف مضمون مصراع اول است کما لا یخفی دیگر اینکه  
 در صورت اراده مطلق رگهای تشنج از انسان باشد یا از سنگ کما بی نیست اما آنچه بعضی از اوقافان  
 بر این معنی اعتراض کرده اند که در صورت ترصیف عدم مطابق صفت با موصوف لازم می آید  
 زیرا که مجذوب مفرد است و رگها جمع نهایت پیچ و فرخفتست نمی دانند که لزوم تطابق از  
 قواعد فارسیان نیست و الله اعلم هر شانش چون علم سازد رنگشست و شود تسبیح ساز از مر  
 پشت و ش علم ساختن نگشت بر آوردن آن باشد و سر انگشت بگشت اضافه است از عالم  
 سر انگشت یعنی انسان او هنگامی که برای جدال و قتال مخالفین بر می خیزد و قوت نیست نمی بین  
 راهپسودان تسبیح صد بالای خود می کشد و سوراخ می کند و بعضی گویند مطلب آن است  
 لطفه ظالم که در پشت قرار می گیرد و سان ممدوح از بهانجا دور می سازد و معنی سان نیز ممدوح  
 عاشق است که تمام مخالفین را از پشت بدر می کند هم با انگیزه و بهر جانب که لشکر بگیرد و در  
 راه صرصره ش صرصره سخت روی راه گرفتن مانع آمدن آنها بد درخت یعنی بهر طرف  
 که لشکر شاه می رود و درش همچو تیز رود که با و صرصره راه نمی یابد و قاعده است که چون یک جا  
 دو سالک راه روند یکی تیز و دیگری است و متوقف می شود چنان که در ملاقاتی و در پیادگی

که چون یکی فریاده تر شود و تیز رود و دیگری از سبریان باز می ماند و تپیل که در گرفتن عبارت از مقدم شدن باشد یعنی گردش که ممدوح روی مصر را می گیرد و ای بر روی او می آید و مصر را پس می گذارد و بعضی گویند که از بسیاری فوج گرد آن چنان تن می بندد که باد مصر را در آن جا مجال راه رفتن نمی باشد هم بکین چنین گریخ بر فروزه و نکه در چشم مهر و مهره بسوزش یعنی اگر غضب آمده به چشم عتاب بسوی فلک بنگرد آفتاب و ماه تاب را که دو چشم فلک است کور سازد و یا از دیدنش در حال عتاب هر دو کور شوند و تاب نگرستین ممدوح نیا و رزدا حاصل سوزد لازم و مستعدی هر دو می تواند شد چنان که مستعمل است در بعضی نسخ بکینش با ششین میثاق الیه که راجع است بسوی ممدوح دیده شد درین صورت معنیش آن که اگر چنین بکینه ممدوح رخ بر سر و زو و ممدوح نگاه چشم فلک را کور سازد یا خود چشم فلک کور شود یا این که آفتاب و ماه تاب برین تقصیرش خندان چشم بنگرد که چشم شان کور شوند هم ز جودش قطره و لجه گنجید و ز خلقش نفقه و غنچه پدید آید شش لجه باضم و ریای زرف و در زنگاش می معنی بیان و یا آورده نفقه باضم کیبار در دیدن و این بیت ذو قافیتین است و ازین جا در بیت شده که غنچه باضم تازی است یعنی دریای زرف پیش بگرفش یک قطره است آن هم از سببش یا فنگان او در غنچه و بر روی گلهای اخلاقی نفقه است ادبش شهای او و در بعضی نسخ بجز در قطره گنجید بنظر آمده یعنی در قطره جود او بجز باطنان است ای قطره جود و بجز بار می دارد یا آن که از فجالت جود او بجز چندان حقیقتی که در قطره گنجید یا آنکه این دریا دریا نیست بلکه از جود او قطره است که در لجه گنجید منمنائی که نشینده شیند است شش معنی منمنائی که از کس نشینده است از خاطر بر آورده پس گو یا شینده است و برین معنی مصراع ثانی دلالت دارد یا این که منمنائی که احدی نشینده است ممدوح بگوش آورده یا آنکه منمنائی ناشیندی شینده است هم فراست را تو گوئی آفریده است شش یعنی خالق لم یزل وجودش را محض از غلط فراست پیدا کرده است یا آن که ممدوح خود فراست را آفریده است ای فراست مخلوق او است

هم خبر از ادب پنداش و اندیش یعنی عالم غیب است به علیم قضا و قدر هم سعاد خط پیشانی و اندیش  
 شایسته مهارت و مذاق خط پیشانی که عبارت از نوشته مقوم است و او را اند و فاعل و اند قضا و قدر  
 یا مراد از خط پیشانی خطوطی که بر نامه باشد و از آن اهل فیه است و قیافه بر فعل آن شخص پند  
 یعنی واقف علم قیافه و مردم شناس است هم بیان با تخم مهری کشت از آن دست که در هر دو  
 صد انبار دلش است پیش دست طرز و سبب و به معنی جاره معروف نیز می تواند شد بر تقدیر  
 اول مصنف آن که مدوح بجانای مردم تخم محبت بطری کاشته است که بر روی صد انبار  
 و لماست بجهت علاقه کامله و لما بجان و بر تقدیر ثانی اینکه از آن سبب تخم محبت خود و جانش  
 کاشت که بر روی انبار و لما می داشت یعنی متوجه او بودند پس جانها نیز گرفتار خود ساخت و بر تقدیر  
 ثالث اینکه از آن دست تخم محبت و جانها کاشته است که هر جانب آن دست انبار و لما دارد  
 ای از همه دست که و لما آویخته بود الغرض جان و دل هر دو شایسته دست مدوح است هم بجهت مدح و ستایش  
 بر تمامش در بعضی نسخ بر سر آمد دیده شد بر تقدیر معنی ظاهر است هم عرض عشق و دل او  
 جوهر آیدش عرض نغمه تین مملتین قائم بالغیر مثل سواد و بیاض و ریشاب جوهر قسایم بالذات  
 مثل ثوب بنسبت لون آدم مطلب که عشق مطلقا عرض است لاجرم براس وجودش  
 قائم بالذاتی در کار لند امصنف با دعای شاعرانه می گوید که مطلق عشق که عرض است قائم  
 بالذات وی همین دل شاه است اجمال عشق از دلش منفک نمی شود و الا حدود محض  
 می شد چه جوهرش منحصر در دل شاه است پس چون در و نباشد لامحاله حدود مطلق خواهد بود  
 زیرا که وجود عرض بدون جوهر ممکن نیست و بعضی حضرات بر غم خود برین مصراع این خرده  
 گرفته اند که عشق همه عرض است و دل هر کس جوهر پس امر عام چگونه مفید مدح تواند شد  
 و چون بر جواب این شبهه قادر بودند لند این مصراع را تصحیف کرده لفظ عرض با ضمیمه  
 خوانده اند بنده می گویم قطع نظر از نقد آن مناسبت لفظی میان جوهر و عرض مضمون شعر  
 را بجا داده اند و حرف عطف را از میان عشق و دل او که بعد از نسخ و یا مختلفه دید که شد



انداخته این مطالب گفته اند که الغرض عشق دل پادشاه منجمله ذاتیات اوست بخلاف عشق  
 دیگران که از جمله عوارض است هر چند این توجیه باوصف تکلفات لفظیه مذکوره در باب وی نظر  
 وجهی نماید اما پیش از باب علم بقایت بعید و محض بوج زیرا که عرض حکمی را از اشتباه و بی علمی  
 بعضی عارض منطقی فهمیده اند و جوهر حکمی را بمعنی ذاتی منطقی و بطلان هرست که جوهر مقابل عرض  
 بمعنی قائم بالذات است نه بمعنی ذاتی که در قوام و حقیقت شیء داخل باشد و عرض مقابل جوهر  
 بمعنی قائم با بقیه است نه بمعنی خارج از ذات که عارض شده باشد پس چگونه است آید که عشق دل  
 او جوهر است یعنی از ذاتیات اوست و عشق دیگران عرضی خارج از ذات و منجمله عوارض علاوه  
 ازین برین تقدیر لازم می آید که عشق هرگز بدل ممدوح نباشد زیرا که درین حال عشق خود قائم بالذات  
 است محتاج بجلول نخواهد بود و این سخن ششم را اهل علم خواهند فهمیده نه معلم اطفال چه این بیجا گمان  
 ازین مراتب آگاه نیستند و اندک حقیقه احوال هم نه تنها عشق را پشت و پناه است و نه بر آن  
 هم امیدگاه است و شش ای همچنان که عاشق کامل است شوی که ترقی عشق از او گردد و همچنان که مال  
 حسن نیز می وارد که حسن خود امیدوار آن است که شیوع و ترقی آن بدولت جمال ممدوح گردد  
 هم و باغ از تار موی او تار است شش تا مخفف تا تار نام و لایستی است که مشکک بخواب میشود  
 ای و باغ از ششم مشکبار ممدوح همچو مشکین بوده است که نامها از او میتوان چید همچنان که از تار  
 هم نگه از باغ روی او بهار است شش یعنی نگاه بسبب ملاحظه باغ روی ممدوح همچو کیف شده است  
 که باغها در و سندرچ بوده است همچنانکه موسم بهار عادی باغهای عالم است و کلمه از در هر دو  
 مصراع سببیت و در بعضی نسخ جای از در مصراع ثانی کلمه را نیز دیده شد لیکن اول مناسب  
 نیست تا سیاق کلام هر دو مصراع بر پنج واحد باشد هم سندرچ هر طرف و اعی زارش که کون  
 رو پر توی گردد و شکارش شش ضمیر بر دو شین راجع است بسوی خوراما اول بمعنی خود است  
 یعنی آفتاب دام شجاع خود بران گسترده است که بر توار روی ممدوح شکارش گردد و دوم ادب  
 پیشگاهش پیشکاری شش ادب فتمتین و انش و نگاهداشت حدیث نیز پیشگاه بایاد و کاف فارسی

صدر و فرشته که در پیش ایوان و صدر مجلس اندازند پیکار خادم یعنی ادب خادم مدح است  
ای با ادب بودن کمترین اوصاف است چه ادب پیش او مثل خادم می نماید مطیع و فرمانبردار  
هم پیش از حیا آئینه داری بهش آئینه دار باب لغت بمعنی حجاب و سر تراش نوشته اند  
و در مقام شعر بمعنی کسیکه آئینه پیش رو گذارد کذا فی المصطلحات و مراد خادم لطیف است  
آئینه داری حیا بوی پیشانی پوشیده نیست هم بر قصر قدرش در تماشا هسری بر پشت عقل است بالا  
ش قصر بالفتح کو شک بمعنی خانه بزرگ قدر بالفتح و بفتحین مرتبه عظمت تماشا قفاصل شئی است  
در اصل تماشا بوده است بمعنی پیاده رفتن با یکدیگر و باین معنی عربی است اما فارسیان از عالم  
تقاضا و تنابالت بدل کرده اند و از آن جا که یاران بر آس تفریح اکثر پیاده سیری کنند  
فارسیان بمعنی تعقیج و گلگشت استعمال نمایند یعنی دیدن چیزهای تفریح طبع و آنچه  
صاحب برهان بمعنی نظر کردن به چیزی از روی خط با عبرت آورده به هم راجع بهین معنی است  
و ازین جهت بطرف دیده منسوب می شود سعدی گوید دیده شکبذ تماشای باغ در روز  
سعد الله خان وزیر گفت که تماشای باغ دیدم خود ملا عوض و حیدر گفت تماشا خود دیدن  
است تماشا دیدن درست نمی شود صحیح تماشا کردم است وزیر خنجر را بین برداشت با جمله لفظ  
کردن مستعمل می شود مگر در شعر ساکب یزدی تماشا دیدن دیده شد و آن خالی از  
غرائب نیست تعجب دار و این صورت تماشا دارد این معنی جهان محو تماشا و تماشا  
منی بنیم و خان آند و در حیا بدایت می آرد که درین جا به معنی دریافتن است یعنی  
من معنی تماشا نمی دانم که حدیث و حال آنکه عالم محو تماشا است و در آیه به مصطلحات ینویسد  
که بمعنی هنگامه نیز آرد عالی غنچه و لما ز شوق به طرف و ا می شود که گرفتار رخ بیند از  
تماشا می شود با جمله تماشا در کلام صفت بمعنی دیدن است بمعنی قصر مرتبه اش آن قدر بلند است  
که عقل بالا دست هنگام تماشا لیش سر بر پشت بینندگان میشود و سری بر پشت بر یاد دست یاد  
تحتانی است اما آنچه در بعضی نسخها بدون یاد دیده شد کسر را و سر معنی ندارد مگر آن که گفته اند تفریح

خبر را بنابر ولایت بر لب کسور خوانده اند چنان که علامه رازی در شرح تفسیر بر آن تصریح کرده بخود  
ویریکبر عقل دست بالا مبتد است و قوله در تماشا حال است از دوسر بر پشت خبر هم خلایق جمله  
مفتون مدعایش و شش هوای محبت و در بعضی نسخ خلایق جمله مفتون دعایش دیده است  
هم و یکیم من همه جانها فدایش و شش یعنی من دعوی آن می نمایم که مدوح به مرتبه حسن جمال  
و آنکه جان مردم بالطبع مائل اوست و مقتضی طبعی جانها فدا بودن مدوح است و آنچه گفته اند  
من و کالت و دعوی فدا بودن جانها می نمایم باین طرز که جان خود را فدای او می سازم  
پس جانها که با یکدیگر مناسب گلی دارند از فدا بودن یکی دیگران نیز خود بخود فدا خواهند شد  
نزد فقیر معنی بیگانه می نماید هم مخلوقش حق نداده احتیاجی و شش احتیاجی بیاینگیر معنی هیچگونه  
او را احتیاج مخلوق نیست که اگر بعضی و زرای و نائب تدبیر نباشد فتوری با نظام واقع نشود  
بلکه همه کارها را بخوبی تمام بنفس نفیس سرخسای می تواند کرد و تفویض مقدمات معطیات امور  
مالی و ملکی و بزم و رزم فقط از برای آنست که هم دهد و بپای مار و آب و شش تا مغز و معتبر باشم  
هم کسی را زید اندازنارش و که باشد عالمی جان در کنارش و شش تبار باضم آنچه بریند بر خیز  
و عالمی بیای وحدت و عظمت یعنی آن کسی را نثار کردن مدوح زیباست که یک عالم از جان با عالم  
غظیم از جان پیش خود میا داشته باشد و بعضی محمول بر استفهام انکاری می نمایند ای آنکس  
ما که عالمی از جان و بر داشته باشنارش می زید یعنی نمی زید و در بعضی نسخ بجای عالمی گوهر  
بنظر آمده اول بیای لغه بهتر است و ثانی بلفظ نثار مناسب تر هم دهد و صد بحر و کان را حاصل از دست  
نیارد و ادانایک ل از دست و شش کلمه را که در مصراع اول است نفید معنی انحصار یعنی حاصل صد بحر و کان که  
عمل باشد نیارد و ادانایک ل از دست و ادانایک ل که در مصراع اول است نفید معنی انحصار یعنی حاصل صد بحر و کان که  
ای خرسند خاطر کردن و بعضی حاصل را بمعنی حاصل و لغرض فهمیده اند اما حاصل کلام نیست که صد بحر و  
کان را می دهد اما دلی را نمی شناسد هر چند این توجیه نظر محض دست می نماید اما بنظر بتعقید لفظی بعید و بسیار  
مستبعد که لا ینفی علی الماهرین هم دعایش گرفته گردد بنفس نام و اثر از دم رود چون وحشی از دام و

مثل نفیستین دم ای اگر انفس خلائی بد عایش تعلق بگیرند بی تاثیر شوند یعنی ذوی نفس همینه  
 چه تاثیر نفس عبارت از زندگی مردم است و در بعضی نسخ سجای رد لفظ رد دیده شد لیکن  
 به تشبیه یعنی چون موشی از دام رها از میدان مناسب است و در بعضی نسخ اثر رد و دم را به نظر  
 آمد ای در یک نفس و هذا حسن لفظا اما درین حال حاجت به تقدیر ربط خواهد افتاد و کمالا انفع  
 هم زهی سکندر افلاطون فطنت که دارائی و داناتی از و در پناه هم می بالندش افلاطون حکیم باوان  
 سلطنت سکندر بود پناه هم پناه یکدیگر یعنی ممدوح پادشاه است اما داناتی مثل افلاطون حکیم که  
 پادشاهی او در حمایت فطانتش افزایش می پذیرد و فطانتش را پادشاهی او اعانت می نماید  
 ای هیچ کارش خالی از فطانت و ریاست نیست و محتمل که معنی آن باشد که هر دو جهت انتساب  
 به ممدوح بر خودی بالند و اقتضای نماید که همچو موصوف یافته ایم هر چند لفظ بالیدن بی انضمام کلمه  
 بر خود درین معنی متعارف نیست اما چه عجب که از وی باله به تقدیر خود یا بی تقدیر مفید معنی مذکور باشد  
 هم و جندار پرویز بار بد ترانه که سر انگشت نغمهای مسرت افزایش گوش محنت و غم می بالندش  
 پرویز بر وزن تبریز و در بعضی کتب بیار معروف دیده شد نام سپهر مرزبان نوشیروان چه پرویز  
 در سپهلوئی معنی باری است چون او عاشق فکرا با همی بود بدین نام موسوم شد و بعضی وجه دیگر  
 در تمییه اش نقل می کنند لیکن مشهور همین است و وی بچند چیز از سلاطین عصر خود ممتاز بود  
 تاجی داشت مکرر بجا هر نفسیه بوزن شصت من زر و تحت طلاوسی از عاج و ساج با انواع  
 جواهر مرصع و بهشت گنج مشهور چون باو آورد در کوس و افراسیاب فیره بار بد بر وزن کالبه  
 و بفتح با نیز نام مطرب خسرو پرویز است گوید صهلش از جهرم بود که از توابع شیراز است و درین  
 موسیقی و در بطا نوازی نظیر خود داشت سرود مسجع از مختصرات ادست و آن سرود خسروانی  
 نام نهاده بود بار بد ترانه از عالم فلک خیم که که ترانه اش مثل بار بد باشد گوش بالیدن  
 سرزادون سر انگشت اسم خنس است که بر قلیل و کثیر اطلاق می آید لهذا فاضل می بالند که صیفه  
 مجمع است می تواند شد و نه غلط می بود یعنی نغمهای ممدوح مسرت می افزایشند و غم دور می نمایند



و گوشتالی می دهند غم و رنج را که بار دیگر گرد این سر کار مگردید حاصل خورند می دوام می بخشند  
و در بعضی نسخ زنگشت بزایوت با دیده شد درین صورت فاعل می مالند نعمها خواهد بود  
و زنگشت متعلق به می مالند و متکمل که نعمها مضان الیه انگشت باشد و فاعل می مالند قضا و قدر  
یا خدام محدود و در بعضی نسخ می بالند و می مالند در هر دو فقره بصیغه مفرد دیده شد درین صورت  
بیچ وارد نمی شود لیکن در احتمال غیر فاعل می مالند محدود خواهد بود اما ظاهر آن است که اصلاح  
بمعنی اکابر است که سر انگشت را فاعل می مالند درست نداشته مفرد قرار داده اند و الله اعلم  
و لطف عبارت پوشیده نیست هم به شمیم غلغله سمن را خوشن نافه و جیب دامن جیب بافتح  
گریبان پیرین ختن ختن از عالم حسن چین و جهان جهان مفید معنی کثرت است یعنی این پوی خوش که  
سمن دارد از شمیم غلغله دریافته است و در بعضی نسخ بعد نامه فقط چین هم دیده شد اما نظریه فقره  
ثانی دریافت می شود که از لطافات ناخین است و حسن الفاظ مخفی نیست هم به نسیم غنچه را  
چین چین خنده در زیر لب پنهان نش نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد خنده زیر لب نسیم  
یعنی غنچه از نسیم مهربانی او متبسم و آماده شکفته خاطر سیاست و در بعضی نسخ بجای لطف بقا طق  
بقاوت دیده شد اما نظریه معنی فقره اول لطفی ندارد چه لطف و خسلان را به نسیم استعاره  
می نمایند که باعث شکفتگی خاطر است هر می اگر افتخار قوت ساسه و اسال آن مذکور میباشد  
نطق بر جای خود می بود هم به توفیق زمزمه شنایش نطق را دم نوازش تقریرش توفیق بیادش  
کسی را در کار غیر و انداد کردن زمزمه آواز در حد و تری باشد که به استگه گویند و معنی نفس  
بمعنی دعوی نیز آید گویند فلانی با فلانی و م تادی می زند یعنی چون قوت ناطقه را توفیق زمزمه  
شنایش حاصل گردید یعنی توفیق آملی بر آن آورد که شناسی مدوح از و صادر شد نفس نوازنده  
تقریر یا دعوی نوازش تقریر نصیب او گردید برین تقدیر اصناف توفیق بسوی زمزمه اصناف  
مصدر بسوی مفعول خواهد بود و متکمل که از قبیل اصناف مصدر بفاعل باشد درین صورت  
معنی آن که چون زمزمه شنای او مد نطق گردید دم نوازنده تقریر یا دعوی نوازش تقریر حاصل

نطق گشت هر چه توفیر اجاره دعایش صدق را کف اجابت تاثیرش توفیر فایده که در اجاره  
بردارند اجابت تاثیر اضافت بمعنی چیزی که تاثیرش اجابت باشد صفت کف است یعنی صدق  
که هر دو دست برداشته اجاره دعایش نموده بود توفیرش کف او را تاثیر اجابت حاصل گردید  
بهرگاه به دعایش کف خود را و انکساف می نماید گوهر مقصود فراچنگ می آرد و در بعضی نسخ کف  
اجابت پرازدگوهر تاثیر دیده شد اما بنظر کلمات فقره سابق معلوم می شود که احاق ناخند است  
و در بعضی لفظ صدق بجا صدق بجای صدق بجا هم دیده شد یعنی صدق که اجاره دعایش  
گرفته بود به منفعتش تاثیر اجابت حاصل کرد هم فرمان قضاء امضای حکم نافذش و کارش  
قضاء حکم تفصیل سلطان حقیقی که هنگام صدور افعال نافذ شود و بجز حکمش وقوع فعل صورت  
گیرد و قدر حکم اجالی که بر فزائل فرموده است که تا ابد امواجین و چنان مینماید ظهور کند با جمله  
قادر متعل تا خیرست نه قضاء امضا روان گردون اینجام را و از نشانی است که برای اجالی قرائین  
نویسند و معمول است که تا عبارت جاری نمایند یا مثل آن بهر علامتی که برای این معنی مقرر  
کرده باشند نویسند جریان مدام صورت نه بنده محال آن فرمان آلمی که احتمال نماید  
ندارد هم بدون نشان مجدوع جاری نمی تواند شد بهر چند اصدار همچو کلمات پیش اهل شرع  
خبیث ترین کلام و موجب بر بادوی دین و اسلام است لیکن به مذہب شرا مضائق ندارد بل  
استحسن و بعضی اهل دیانت و توفیر تا ویلی نموده گفته اند که چون فرمان از طرف بادشاه و حق  
کسی صادر می شود تا نشانی نائب سلطان بر وثبت نگردد و جاری نمی شود پس ازان جا که  
سلطان مجازی نائب بادشاه حقیقی اندامضای ایشان بر فرمان آلمی ضرورت ندارد و مستحدا  
توافق شرع بهر سید چه کار خانه آلمی را بر امور دنیا قیاس نباید فرمود کسی معاند کن فرمان  
است اصلا حاجت امدی از وند انواب نیست هم و نسخ تقدیر یا بلغ تدبیر صائبش و کندارش  
نسخه در اصل بمعنی مشغول نمید بود کنانی التصحاح و حال بمعنی مطلق کتاب مستعمل است بلغ نشان تصحیح  
کتاب و و پیش ظاهر است زیرا که بلغ همیشه ماضی است از بلوغ بمعنی رسیدن مانند مستحقین کتب

بر کنار صوفیه مقام نصیح بلغمی نویسد یعنی مقابله تا برینجا رسید اجمالاً لفظ بلغمی بمعنی تعلیمیت  
و بدو داده بهاس است پوشیده بمعنی نشان نصیح مستعمل است و اینجاست که بلغمی بهاس را بدو  
در بعضی نسخ دیده شد درین صورت باز کلام قائل است و مراد همان بلغمی است نشان که  
بلغمی بهاسی نویسد و کتیل که بعضی بلغمی می نوشته باشند درین حالتها ضمیر مفعول خواهد بود که  
بلغمی المقابله آن نصیح یعنی کتاب تقدیر و لوح محفوظ و او ای که بر و نشان صحت مدوح نباشد قابل اعتبار  
نیست و بعضی گویند معنی این که تدبیر مدوح با تقدیر موافق است گویند و نسخه از روی یکدیگر نقل  
بر داشته اند هم شال گلشن و فاق را تا نگیند غنچه دل شکفانیدن شش شمالی نصیح با وی که از میان  
قطب شمالی و نبات انوش و زو و فاق سازگار می تا نگیند مبتدا و مضاف است طرف غنچه دل  
شکفانیدن و شال گلشن و فاق تا خبر دوست یعنی با دو گلستان دوستی را تا نگیند مدوح است  
که در این شکفانیدن غنچه دل های اهل و فاق سرگرم باشد هم و مصرع کوی نفاق را بتدبیر جناب  
بر خاطر نشانیدن شش مصرع با دوست که هنگام خشنودان و زدن تدبیر ترسانیدن جناب بر خاطر نشانیدن  
برنجیدن و آورده کردن یعنی بصر مصرع و غنچه دل شمنی حکم داده است تا اخبار بر خاطر نشانند و آنچه بعضی  
نادانان گفته اند تا اخبار بر خاطر و شمنان نشانند در لفظ تدبیر تا نال مشابهت اند هم در قتل  
بدو عهدان جلاد اهل با شعله غضبش هم سوگند شش بدو عهدی و فاق و بدو روزگار و کشتن  
بدو عهدان جلاد اهل و غضب مدوح متفق اند یعنی اهل نیز تابع غضب او است و سوگند  
خورده او است که قدمی از جاده اطاعتش برون نخواهم نهاد و اضافت شعله غضب مشابهت  
سیاست است و لفظ سوگند نظیر بدو عهد هم مناسب زیرا که در عهد قسم یاد می کند هم در کاغذ  
محبتش رشته عمر او با عمرش دوام در پیوندش کاغذ جانی که پیشه دران کار خود سازند  
بدو عهدان جلاد اهل و دوستانش بجات و دلی با عیش و عشرت ابدی می نمایند و اضافت شعله  
بدو عهدان جلاد اهل است هم نموده قانون عدالتش ملک نواز شش ای قوامه انصافش ملک رعیت را  
می نواز یعنی ای بسکه انصاف میکند رعیت و ملک سرفراز می شود یا اگر عدالتش ملک رعیت بدو عهدان جلاد

اوست لیکن در صورت ملک نو از پیشی نوازش ملک باید گرفت تا آنی حاصل شود و نقطه نمره و قانون  
 که نام سازیت دند و علامه سخنان لفظیه اند هم کانون پایش ظلم کندش کانون آتش ان ای میجو  
 سیاست دارد که ظلم را که هم از آتش غضب است می گوید و درین فقره با وصف نصیح زور سیاست اشارتی  
 لطیف یا آنکه سیاست خالی از ظلم و زیادت است و این کمال وصف است چه پیشتر سیاست بی جبر  
 و ظلم صورت نمی یابد و باجماع عدالت و سیاست است هم آب تغیش آتش خرمن زنگار  
 ش آب تیغ آبداری او معنی تغیش بر که رسیدن ممکن که جان بدارت بر و چنانچه فروزان  
 آتش خرمن ممکن نبوده و هم باو تیرش مضیر مرگ ناگمانی ش ای بر که باو تیرش رسید گوی آواز  
 مرگ ناگمانی بود که بخیر مردن صدای دیگر بر نیاید و در بعضی نسخ سفیر سپین جمله دیده شده و در صورت  
 معنی آن که باو تیرش قاصد مرگ ناگمانی است یعنی گوی که قاصد حسب مرگ مفاجات کس  
 رسانید هم رایتش سر و بن گلشن نصرش سر و بن بوخت سرو چنانچه گلشن و رخت گل معنی  
 هرگاه که نیزه اش برامی نماید نصر تنده نصیب اولیای دولت می گردد و دل زیب فتح و نصرت  
 است چنانچه سر و گلشن را هم خبرش ماهی دریای طغش ای هرگاه خنجرش از نیام  
 بر می آید فتح و نصرت به بندگان شاهای حاصل می گردد و خنجرش بی شکاف مثال ماهی  
 در آب اندرون دریای فتح شنای می کند و لطف استعاره رایت برای سرو و خنجر برای  
 ماهی پوشیده نیست لیکن لفظ نصر سکون اوسط است و طغر تجرکب او پس صبح طغر با نصر سخن  
 نه بود و خبر سپید و نصر رعایت صبح مثال قافیه در شعر واجب نیست لیکن در هیچ عبارت که التزام  
 صبح نموده باشند کالو واجب می شمارند هم سطوتش زور و پرچم شیر ملکنش سطوت با فتح  
 حمله آوردن یعنی اگر حمله کند زور آردی بر شیر غالب آید و خنجره اش کز زور نیاید هم افشش زرم از  
 طبع آهور باش یعنی اگر محبت کند زهدگی از طبیعت آمو که جیل اوست بر باید مانوس  
 خود کرد و اند هم زرمی اجل و زخون فلکنش زرمی جنگ در خون افکندن کشتن و قوله زرمی  
 مبتداست و اجل و زخون فلکن اسم فاعل ترکیبی است یعنی اگر بجا بد ممدوح جمله اجل که



گفته عالم است و کسی را بجز گردن نهادن پیش او چاره نیست و آیه مقبول شود و چون خود غشیه  
 کرد و دم بزمی بام بر جمعی داشت بزمی صاحب بزم بام بر جمعی چون ساقی وی بود و است  
 یعنی حبشید به پیمان بزمی که درین فن شهره آفاق بوده است محتاج و در بعضی نسخ جان برجم  
 پیا نظر آمده امی خنده جان مردم آزار یافت تا بخین است چه اول جان برجم پیچون پیچمن  
 است و ثانیاً بزم مناسبی که مانی ندارد و در بعضی نسخ ترتیب این دو فقره باین طور دیده شد  
 سطوتش زور و ریخته شیر شکن رزمی اجل در خون فگنی لغتش رزم از طبع آهوی باز می بزم برجم  
 پیا و این نسخه هر چند در با وی النظر لطف دارد اما با معانی نظر معلوم می شود که اصلاح بعضی  
 علمین اطفال است که این دو فقره را نظر بر صرف الفاظ کرده چهار فقره جداگانه قرار داده اند  
 چه انداز مصنف علیه الرحمة آن است که اگر سخنی در بیان سطوت می گوید دیگر بے بوصف الفت و اگر  
 قوس در بیان بزم می آورد دیگر در طالع بزم نفس بناسبت این غنی مجموع عبارت  
 از سطوتش تا بام برجم پیاد و فقره است که صدر اول مستحج است با صدر ثانی و بزم اول با بزم  
 ثانی نهایت کار است که صدر و بزم هر یک کلامی است مفید که با دیگر محتاج با فاده معنی نیست چنانکه  
 خلاصه معنیش زیر هر جمله گذشت و می تواند که صدر فقره اول مبتدا باشد و صدر فقره ثانی  
 همچنین بجز فقره اول مبتدا است و بجز فقره ثانی خبر یعنی سطوتش که زور و ریخته شیر می شکند چنان  
 جنگ آوی است که اجل انجون می افکند و لغتش که رزم از طبع آهوی باید بجم صاحب بزم است  
 که بام برجم می پیاید لیکن اول اولی است زیرا که درین صورت مناسبیت کمایندی در فقره ثانی  
 معنی ماند کمالا یعنی علی اوفی النبی هم کمر سی بها صندت مر حشرش چیست ش یعنی هر کس که در امر  
 سعی بنیاید محدود و قدر دانی می کند که ساعی مذکور خوشدل بوده و زیاده ترا از سابق مصروف و نام  
 مذکور می شود هم شکست هنر و بیانی ترتیبش درست ش شکست هنر باضافت معنی مصدر همچو  
 گفت و در قول سعدی گفت عالم پوش جان بشنود و بیانی صاحب مخزن می آورد  
 که مو میا نظیر و ثانی است یعنی حافظ احسان یعنی عجز و بیانی که پند و مو میا بیانی زیادت یاء

فارسیست و صاحب برهان می نویسد که اصل آن موم آئین کبیر می نامی و آئین نام دبی است  
 نزد فارسی میانی و بعضی گویند آئین یعنی روش و طرز ای مانند موم و بعضی دیگر گویند نام آن دوز  
 آئین بیار موده است یا برای آئین که در این ناراند که آب هم می باشد برین تفاوت می نامی  
 ساکن خواهد بود و بهیست آن عربی است و اصطلاح لیس آن را بعضی حمل تغییر کرده و بعضی  
 بمعنی جبل بیان نموده اند و باقی هم بود که تفصیلش در کتب طب مذکور است و بهیست بمعنی سالم  
 مقابل شکسته یعنی کم نهار از پرورش او نهند کامل سه گره و در بعضی نسخ لفظ شکسته نهار با  
 واقع شده ای یک نهار شکسته باشد یعنی آن که بسبب افتاده ای پریشان بود و بهیست خاطر  
 می رسد هم که هر دو نظرش بے قدر ترازیگ بصحراش یعنی گوهر پریش او همچنان بهیست  
 چنان که ریگ بصحرا ای چنانچه صحرا در لغت بجاییدن ریگ ندارد و همچنان مدوح بهیست  
 گوهر همچنان که ریگ بنظر کسیکه در صحرا باشد بقدرست همچین گوهر بنظر مدوح هم و عده اش  
 بوفاند یک تراز موج به دیاش ای و عده اش با اندم و فاذا بدت تراز بزم موج بدیا است  
 هم با ستاره بحر کفش ابر و دشانی ش استعاره عبارت است از تشبیه داون چیز  
 به چیزی بے آن که ذکر حرفی از او دات تشبیه نموده باشند چنانچه سرموش و قدم فکر که موش  
 و فکر به شخص صاحب سر و قدم تشبیه داده حاصل آنکه گفت او را که بخت سخاوت یا تشبیه دادند  
 ابر را که شبهه است بدولت او و دشانی حاصل شد و می تواند که استعاره یعنی عبارت گرفتن  
 باشد یعنی ابر بحر گفت او را که مستعار گرفته بود ازین استعاره صفت دشانی دور و حاصل شد  
 لیکن نظر بقوله ثانی معنی اول درست است هم و تشبیه خساره و فروزش آفتاب را  
 و دشانی ش معنیش را بر اول معنی از فقره اول قیاس باید فرمودم با سببیکه علمش گرفته  
 کوه سبک گاهش بهیست مقابل سبک گران وزن بودن مقابل سبکی بخت سبب و ضم با  
 موده ای مقابل گران علمش کوه با وصف این گرانی که اندر دست وزن گاه و ابروم  
 و با جلوه علو قدرش باندی سدره پستی گیاهش جلوه بخت نمود و غرض که در کبیری

علوه بر سه حرکت بلندی و تختی و تشدید و اوایل بلند شدن سدره بالکسر رخ کنارت آسمان  
 میفرم که منتهای بلوغ اعمال و نهایت رسیدن علم خلق است ای بقایه بلندی مرتبه اش سدره بلندی  
 باین همه بلندی همچو گیاه نیست معلوم می شود هم سخن باین سدره بلندی که از کوه تا بهی سقف صفا  
 خمیده و مانند آستان بوس ثنائیش سبزی پایش کشیده بش خمیدن بجای میجویم شدن  
 سر نیز پاکشیدن تعمیر بودن و در مانند و کوه تا بهی سقف اگر باضافت است فاعل خمیده سخن  
 باشد یعنی سخن با وصف آن سدره بلندی که بسبب کوه تا بهی سقف فلک قاست خود را بهت  
 کردن نتوانست بلکه از صفا خم شد تا بنزیرش قیام خود در قصد آستانه بوس قصر چرخ منفعیل و  
 تعمیر است که بآن سدره بلندی سرزن اینجا تا باستان آن قصر رفیع ایشان نمی رسد بآن که سخن در  
 آستان بوس ثنائیش بدان ماند که گویا سدره خود را بنزیر پایش کشیده بهت یعنی سرش فرو  
 او پای آستانه ثنائی اوست ای مع و ثنائیش که تواند کرد و در بلندی آن قدر است که  
 رفت فلک هم پیش او پست می نموده و اگر باضافت است فاعل خمیده همان سقف فلک  
 یعنی سخن بآن قدر بلند است که از استقامتش سقف فلک خمیده و کور شده معمول است که اگر  
 در سقف خمیده چوبی بلند تر از رفت سقف خمیده است کنند آن سقف کوز می شود و در بعضی نسخ  
 خمیده به جیم فارسی بعد خمیده هم یافته شد یعنی صفا با خم رفته است اگر خم نمیشد رفتن نمیتوانست  
 لیکن عقل سلیم حکم می کند که زیادت ناخچین است و از لطافت این فقره آن است که سخن که پسین  
 باشد و پائین آستانه بوس واقع شده پس لفظاً هم ثابت شد که سر خود را بنزیر پایش کشیده هم  
 تعدا و فضائل و محصر کمالش آب و ریای به کیل مشت پیودن و یک صوابی انگشت شمردن  
 ش تعدا و شمار سببه باضم تبعیع معروف که رشته و خرگاه زهره دارد بهشت پیودن و یک  
 باشت شمردن کنایه از حرکت لغو و کار بیه فایده کردن است و معنی ظاهر است چون درین فقره  
 اشعار می شد که فضائلش را محصر کردن نمی تواند اندازد ازین وصف انتقال کرده بوصف  
 روزگار و زمانه محدود می پردازد و می براهل زمانه فکرها این خطبه خطمی که با دراک زبان اید پیونمش

منقول است بعد از واجب و لازم است شش ادا کن در یافتن منقول مستعد هر دو بصیغه اسم فاعل المنقول  
ظاهر هم شعبه صاحبان عرصه دکن که در هر طرف مجلس و در هر گوشه محفل پرستیده به تلاوت و ام  
بر خوان ذوق حضور و مائده عیش و سرور نشسته اند شش صلا بافتن آوازی که برای خوردن  
طعام دهند ذوق لذت حضور باضم حاضران و حاضر شدن و مراد حضور قلب فراغ خاطر است  
یا حضور یاران با یکدیگر یعنی برای زمانه عموماً آشکار این معنی که زمانه اش را دریافته اند و حسب  
بسیا کنین دکن که بهر جا محفل نشاط آراسته صلا می عیش و ایم خود بر طایبان عیش و نشاط داده  
بر خوان لذت فراغ بانی یا لذت حضور یاران هدم نشسته اند یا آن که صلا می دوام عیش بر طایبان  
داده اند که هر که برین خوان آید لذت مذکور حاصل خواهد کرد با صلا می که کور بیکد گیرد او شسته اند  
هم بنوازش روزگار دایره را که مرکز دایره اصول است مغز نشاط از پوست بر چیده شش  
مراد از دایره اول است و از ثانی آن که گرداگرد مرکز باشد و مراد از مرکز اصل و دایره  
و موقوف علیه اصول با اصطلاح موسیقیان دلالت ایقاع است که در صورت مبتدیان خواننده  
و با اصطلاح موسیقیان ولایت دل کو چاک که با گشتان نوازند و فلر بیان معنی حرکات موزون  
و خوش آئیده استمال کنند گزافی بهار عجم اینجا معنی اول مناسب می نماید و شاید که مراد از اصول  
قواعد نظم و ضوابط موسیقی باشد و قوله که مرکز دایره اصول است صفت دایره و کاف صفت  
موصوف است ای همچو دایره که اصل مایل و اصل اصول تفاوت است از پوست بر چیدن معنی  
از پوست بر افتادن است یعنی زمان صمد دایره را آن قدر نوازش فرموده که از نهایت  
خوشی و پوست نمی گنجد و مغز نشاط را بیرون می ریزد و درین صورت بای موصود بخاوش  
سببیه خواهد بود و فاعل نوازش روزگار و شاید که باین معنی باشد بود و فاعل نوازش معنی  
روزگار مفعول او درین صورت پوست بر چیدن معنی از پوست بر افکندن باشد یعنی موصود  
برای بر فراز نمودن زمانه مغز نشاط و دایره از پوست بر افکند و بهر تقدیر کلمه را مفید است  
انصاف است و در وقت پوست بر چیدن هم نمی نیست هر دو به نایب قانون که



کتاب فحاشات است رقم عیش بر صفحات احوال کشیده است قانون نام سازی است معروف است  
 که بر سطح عرض تارهای کثیر دارد و لهذا بر سطحش یک قماره کرده و ابهام است به قانونی که نام کتاب  
 بوی علی است و لفظ مسطر و کتاب و رقم و صفحه و مناسب آن آورده و کشیده اینها فعل لازم است  
 فاعلش رقم عیش و مجهول که متعدی باشد و فاعلش ممدوح است یعنی درین عهد سبب تازهاست  
 قانون بر صفحات احوال مردم رقم عیش نوشته شده است یا ممدوح نوشته که بر عیش خواهند ماند  
 هم طنبور در شکار هوش کند تار بردوشش کند مجلس خمند مرکب از خم و دزد که کله نسبت است  
 و آن ریشانی باشد که در وقت جنگ در گردن خصم انداخته بخود کشند در شکار هوش با صاف  
 ای در صدد صید کردن حواس و او را که کند بردوشش مسقط طنبور مبتد است و کند تار بردوش  
 خبر و در شکار هوش از مستلقات مبتدا با خبر و می تواند که در شکار هوش خبر باشد و کند تار بردوش  
 حال از طنبور حاصل معنی آن که طنبور آموخته آن مردم را از خود بیرو و سرت باده منتقلت نماید  
 هم سله با حیای سوز و در میدان صورش ایضا بالکسر زنده کردن سوز با بضم طوی و جشن صبور  
 بضم صا و مصله و سکون و او شاخ حیوان که آن را می نوازند و میوه که اسرافیل روز محشر نواز  
 زنده کردن مردگان یعنی پیش ازین شادی و طوی مرده بود و در آوان ممدوح از آواز فی زنده میشد  
 یا می شود همچنان که بیجه صبور مردگان زنده خواهند شد هم از کلیل کاسه که آنچه سامعه انبار نموده  
 نش کما آنچه بر وزن تپاچه نغم سازی است مشهور که مضارب آن شکل کمان باشد که در آن جسمی  
 بی شکل کاسه نغم نمایند هم نوعی از سرود یعنی کما آنچه بسکه به کاسه خود نغمهها پیک کرده و در قوت سامعه  
 ریخته است گویا سامعه انبار نغمه شده است و بعضی نسخ مخزن سامعه گوید هشد لیکن زیادت  
 تا تخمین است چه انبار نغمه بودن هم مخزن آن بودن است پس لفظ مخزن بیکار خواهد افتاد  
 مخزن نغمه لفظی ندارد هم قرائه سازان بپند به سنجیدن ترانههای خزانهگی ترانههای جبر و دولت  
 ش ترانه یعنی سرود مناسب است به خزانهگی شوب بخزانه یعنی ترانه های خندان شاه یا قابل خندان  
 داشتن ای نادر که محفوظش باید داشت جبر و دزدن کثیر نام سازی است مخصوص این هستند

کذا فی البرهان و آنان که بضم نامی شناه نوشته ظاهر قابل اعتماد نیست بعضی گویند خبر سینه  
 بین است مطلقا لیکن تحقیق آن است که خبر و کاسه دارد و بین یک یا عام تر باشد از آن که دو  
 داشته باشد یا یک و در اصطفت علیه الرحمة به ترازو استعاره اش نموده و در بعضی نسخ بعد خبر  
 لفظ بین هم دیده شد درین صورت محتمل که ترازو مجموع خبر و بین را قرار داده باشد و هر واحد را  
 بشال گفته ترازو معنی آن که نغمه سازان هند ترازوهای خندان نشاهی یا ترازوهای عمده یا خنجر  
 می سازند و بخندان ترازو اشعار آن است که کثرت می دهند هر چند ترازوها مطلقا قابل آن نیست  
 که وزنش کرده آید لیکن چون مدوح را بخشش منظور است لهذا ترازوی خبر اختیار نموده هم مدوح  
 پیشگان به شایر مغز به شراب خم مندل است شش درع پیشگان آن که پیشه درع و تقوی داشته باشند  
 به شایر مغز مقل صاحب برهان می نویسد مندل بر وزن صندل بزبان هندی نوعی از دبل  
 باشد و در بعضی کتب بمعنی مردگ یعنی کپهاوج دیده شد شراب خم مندل آواز آن یعنی بهچیان  
 سامان عیش و طرب بهم رسیده که زاهدان عاقل به سماع سرود مستغرق هم بپا کوبی اصول و  
 دستک زنی تال فرق اندوه و ملال یا نال شش پا کوبی همین که در رقص می باشد و مراد اصول  
 ایقاع است که در هندی گیت به کاف فارسی گویند و در بعضی نسخ بجای فسدق مارک  
 واقع شده یعنی بدور شاه بسکه اصول خود پا کوبی می کنند و رقص می نمایند و تال و دستک  
 می زنند گویا اندوه و ملال را با مال می سازند ای غم و ملال را دور می نمایند به بنمای  
 نورس فضای کس سر کمال مال شش نقش شش نون و سکون قاف و شین مجرب صاحب تخته السعادت  
 می گوید که قسمی است از سرود یعنی تپه بتای فوقانی هندی و بای فارسی مشدد مفتوح نورس  
 صفت نقش ای نوید یافته و عجیب با خوش آئیده یا مراد از و کتاب مدوح که در فن موسیقی است  
 و ظاهر همین است یا شکر که بنا کرده است و لفظ فضا و کس سر اسباب اوست فضا با نفع کشا و گی  
 سر و زمین فراخ کس سر کنایه از دنیا و در بعضی نسخ کس سرای جهان دیده شد و مال مال آن  
 عالم گوناگون مفید معنی کثرت است یعنی خوب پر و پرینه معنی آنکه از نغمه های تپه عجیب یا تپه کتاب

نورس جهانی مملو است ای و همه عالم شیء های سرآمید و لطف صنعت تقابل نو که اجنبت تسلیل  
می بید با کس نیم خلی نیک دارد هم ز لب در نغمه انگیزی است ایام به سرزد قصه اگر در گور بهرام پیش  
صاحب برهان می آرد که بهرام نام بادشاهی بوده است در عراق که او را بهرام گوری گفتند و بعضی از  
فرسنگها و نیمه شب چنین دیده شد که شیر گی گوشت را گرفته بود بهرام بهشت شیر تیری زد که از شکم گوشت  
گذشت از آن زاده را بهرام شیر زور و بهرام گور خوانند و آورده اند که مدت چهار سال در عهد او قحط شد  
خلق را از خانه خود قوت رسانیدی اتفاقا یک نفر در آن قحط بر د چون بهرام را خبر شد چندان  
گرست که بر زمین افتاد و با تفتی آواز داد و برو از ولایت تو چهار سال مرگ بر گفتم همچنین شد گویند  
رعایا را خارج بهشت ساله خشیده بود از آنجا که عهد او در دور زهره بود و لهذا در زبان او ساز و نواز  
تمام داشت حتی که شش هزار مطرب پاکو بچیده در خدمت او بودند و لفظ گور و قول مصنف ایام  
است یعنی همچو نغمه انگیزی بوده است که اگر بهرام گور در گور قصص نماید عجب نیست و تخصیص بهرام بدوجه  
است یکی آن که کامل این فن بوده است دوم آن که مرده است و قصید نش خلی عجب دارد  
هم قدر و نغمه برب ایشان ساخت به ترنم خانه در کام و زبان ساخت پیش تدر و تحقیقین با دال  
و معجمه و تدریج با دال معجمه و بیم مغرب آن کباب را گویند که مغرب آن قبح است و آن  
مرغی بود و صحرای شبیه بخروس و رنگ ابلق دارد و خوش رفتار و آشنوار و خوش آواز از صفات  
اوست و آنچه در بعضی از کتب لغت یعنی در راج نوشته اند خطا است و شاید که منشاء اشتباه آنست  
که در راج را کباب گویند این بیچاره یعنی مطلق کباب فمیده چون آواز سه خوش دارد لهذا  
علیه الرحمة نغمه را به تدر و استعاره نموده حامل معنی آن که نغمه از لب جدا نمی شود و ترنم از کام  
زبان هم گرا کسیر سرور و سوزاننده زنگ پاک بیچاره یساننده پیش کسیر پروزن دلگیر کیمیا و آن  
جوهری است لطیف که از نده و آمیزنده و کامل کننده یعنی مس را طلا می کنند و سیاه قلمی را  
نقره بیجا پوشخت گاه عادل شاه در کن و معنی شعر ظاهر است هم بشیری مرغ دلهاست آهنگ  
که از ایام دورش می روید آهنگش بشیر سه بیای تو صیفی آهنگ اول معنی قصد و ناسانی

معنی موزونی و ساز آواز که در اول خوانندگی و گویندگی بر کشد معنی توبه و لها بطرف  
شهر نورس پورست زیرا که از درو با مش آهنگ می رودیم بهوار از امتزاج نغمه آن حال  
که موسیقار ساز و مرغ را بال پوش بر بان تبریزی می گوید که موسیقار بر وزن بوتیار سازست  
معروف که آوازانی های بزرگ و کوچک با اندام مثلث بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازست  
که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان نوازند و جمعی بر آنند که نام پرند است  
که در قمار سوراخ های بسیار دارد و از آن سوراخ ها آواز گوناگون می آید و موسیقی از آن  
ماخوذ است یعنی بهو همچنان کلیت نغمات است که چون به بال مرغ می خورد و موسیقار می نماید  
ای اصوات گوناگون از وی بر آید هم زبان ها از شراب نغمه سرست و نفس با پای کوبان  
دست بردست و پیش سرست بدست و سر شاپای کوفتن رقصی کردن کزانی البرهان  
دست بدست ای بجایی که دست را بر دست می زنند یا مراد از دست بدست نوبت به نوبت  
یا طرز بطریقی گوناگون یا مراد آن که نقش با رقاصی می کند بجایی که یک دست دیگر  
می گیرد و نیز این معنی از معمول رقاصان بوده است و آن را دست بند گویند و لطافت  
لفظ مصراع ثانی مخفی نیست هم خموشی را در آورده آواز و بنورس شهر یا نغمه پردازش نورس  
نام شهر بنا کرده معنی شهرش خموشی هم سرود و غنا مشغول است با بجمه خنوشه نامده  
هر چه است مصروف سرود هم اگر بر سوم جهان بنان و قواعد گیتی ستانی و ترتیب بزم و رزم  
و رعایت عزم و جزم کدایتی است و در شان او و تشریف است بر بالای او که این قیام  
و اقدام نماید چه عجب شش ازین جا در بیان اوصاف هنر مدوح با مثال ساز و خط و تصویر  
می پردازد و بزم بفتح هر مجلس عموماً و مجلس حدیث و نشاط خصوصاً و بدین معنی مقابل رزم  
است کدانی بهار عجم رزم بفتح و حامی جمله استواری و بهوشیاری در کار و سرهم آوردن  
کار خویش را تشریف می که سلاطین و امرا و کسبى بشند برای بزرگ گردانیدن و در بعضی نسخ  
بجای بالا لفظ قامت یافته شد لیکن معنی واحد است یعنی مدوح اگر امروزه کوره چنانکه یادماند



جمعی نیست زیرا که اینها همه مناسب شاهان و شایان ایشان است هم عجب آن است که در هر فن  
 مثل ساز و خط و تصویر که فو و فنون روزگار مشق بے قرینگی سر بر زانو می جد و جهد است  
 کلاه قفا خربشکسته اند بانگ توجہی در کمتر زبانی علم بسیار فراشته و در زبانها تسخیر خود  
 حرفی نگذاشته ش فن ساز فن موسیقی و فن خط فن خوشنویسی و فن تصویر و فن آفرین  
 فرس سال و زمانه و مدت سی ساله یا هشتاد یا صد و بیست سال علی اختلاف اقوال شوق بی قرینگی  
 مشتقی که بی انداز و بے قرینگی باشد یعنی شوق بهید و ساق و بعضی حضرات بمعنی مستی که برای  
 کیتائی نمایند نوشته اند بقرینگی آنکه معنی قرینگی در اصل لغت پیوستن چیزی باشد چیزی پس بے قرینگی  
 عبارت از مفارقت خواهد بود و مفارقت شعر بر کیتائی است لیکن پیش فقیر نهایت بی قرینگی  
 و بغایت بعید و تکلف محض است که بوی از طالب علمی می دهد جدا بکسر و جدا باضم الفتح ایضاً  
 کوشش بر زانوی جهد نشستن کنایه از کمال سعی باشد کلاه گوشه قفا خربشکسته اندای افتخار کرده اند  
 چهل معنی آن که فو و فنونان مذکور هر چند پیش لانتها بصرف کمال کوشش افتخاری نمی نمودند  
 که همچو ماو دیگر نیست لیکن ممدوح بادنی توجه در اندک زمانه بر ایشان غالب آمد و سر اید ایشان  
 گردید ممدوح در زبان حرفی برای تحسین خود نگذاشته یعنی متوقع آن نشد که بسراپندش  
 و نه گفت که همچو ماو دیگر نیست چنان که آنان گفته بودند نه بیک که این همه را موجب کمال خود نمی داند  
 با آن که در زبان مردم سخنی از تحسین باقی نگذاشته ای سخنی وال بر مدح نمانده که تحسینش  
 نگفته باشند یا آنکه چندان به پای کمال رسیده که در زبان مردم سخنی قابل تحسینش  
 نمانده یعنی هر کلمه تعجب یکم می جویند به نسبت ممدوح فروتر می یابند پس ناچار ساکت  
 می مانند و در بعضی نسخ در زبان حاجز به تحسین خود حرفی نگذاشته به نظر آمده درین صورت  
 معنی ظاهر است که زبان مردم حرفی بجز تحسین او نیست و در بعضی نسخ نگذاشته بای ممدوح  
 بجای نون دیده شد درین صورت معنی آن که زبان مردم سخن تحسین نگذاشته است  
 که ممدوح را تو صیغ و معنی کند و در بعضی بعد جهد نشسته نشو ز شمر بهر درست کرده نظر آید

یعنی فرمان برآگندگی هنر را درست کرده اسی هنر را از برآگندگی جمعیت بخشیده با آن که هنر هر گونه را کسب کرده یا آنکه فرمانی را درست کرده که هنر از او منتشر گردد و در واجب باید و الله اعلم بهم  
 شهنشاه هنر آفرین خواندش بیان واقع شش سله بیان چیز است که در نفس الامر است  
 نه بر سبیل مبالغه اما این سخن نیز خالی از مبالغه نیست بلکه ابلغ و جوه مبالغه است چه آدمی را  
 هنر آفرین یا سخن آفرین گفتن خود مبالغه است علی الخصوص این معنی را بیان واقع قرار دادن  
 هم مهارتش در صنائع و پیل قدرت صنائع شش مهارت بفتح مشق بهمرساییدن چیز یعنی  
 همچو مهارت بصنائع دارد که هنر دادن هم به مجرد دریافت و ملاحظه آن پی بواجب تعالی  
 می برد اگر گوئی هر امری از مصنوعات دال بر صنائع حق است پس این معنی چگونه موجب  
 حمد و ثناء تواند شد جوابش آن که امور عادی که مستبعد العقل نمی باشد موجب استعجاب  
 نمی باشد عقل هر کس و ناکس در بادی الرای می داند که از کردهای مرکب است اما چون  
 امر خارج عادت سر می زند در آن حال لا محاله معلوم می شود که این امر که خارج از طاقت  
 بشر است از کردهای او تعالی است هم خرد خروده کار قلم بند نقش پردازانیش شش خرد و پروزن  
 عجب مشهور و خروده بضم بی و او صاحب برهان می گوید کنایه از دقیق و باریک چشمه بین  
 باریک بین را گویند پیش خروده کار بمعنی باریک کار صفت خرد و قلم بند قلم ساز سله خادم  
 و مراد از قلم و قلم است نقش پرداز می صورت سازی ای و نقش پردازانیش عقلی که باریک کار  
 است خدمتگاریست یا خود بجای مو قلم او می شود هم و عقل رنگ آمیز صدف در صورت  
 سازیش شش رنگ آمیز و فنون و محیل و متکار صفت عقل یعنی عقل کامل صدف دار  
 کسی که صدف بردار و ای خادم هم بجای پرداز می چشم کور سوادان به میل قلم در سرمه سانی  
 شش کور سواد کنند ذهن ای بیدین سرمه نقش چشم باطن کنند و زبان روشن بشود  
 و از تاریکی عبادت بروشنائی ذکاوت می افتد هم و به بنض گیری تا طینو و علیل مزاجان  
 در سیمائی شش علیل مزاج و علیل نهاد دائم المرض و انگین مزاج سله از نواختن تار

طبع و رنگین مزاجان را فرحت می بخشد و دایم المرض را شفا هم خط بندگی خطش در بغل چهره  
 لاله رویان شش خط بندگی خط غلامی یعنی خطش همچنان خوشتر است که چهره لاله رویان خط غلامش  
 را افتخاراً در بغل خود کشیده و این قسم را ببالغه و استعصاف نامند چه در چهره محبوبان  
 خط می باشد و تار و تار سازش بر دوش طره مرغوله رویان شش تار و تار خطش که  
 در تار و تار نیست و صاحب برهان می نویسد مرغوله بر وزن مدخوله یعنی مرغول است که تیغ و تاج  
 زلف و کامل تاب خورده معنیش را بر فقره اول قیاس باید فرمود هم با توجیع نقطه  
 خامه اش عطار و راجه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن شش توجیع نشانی که بزرگوارند  
 سر بر خط فرمان نهادن مطیع و منقاد بودن یعنی عطار و هر چه در شش فلک است  
 اما از تحریر یک نقطه که از قلم مدوح بی تکلفانه هنگام نشان کردن می چکد عاجز و معترف  
 بقصور و در بعضی نسخ خامه غنبر شامه اش بنظم آمده لیکن اصلاح ناختمین است چنانچه  
 تعادل مشاهده پرده سازش در فقره ثانی گواه است هم و با مشاهده پرده سازش زهره را  
 چه زهره غیر از پرده بردارند شش از پرده بردارند و بیرون افتادن کنایه از سواد  
 قاش شدن است مرزا محمد علی استافتد از من ساوه دل از پرده برون و حیل سازان  
 زبان تو خبر می سازند و به معنی حفظ مقامات موسیقی نکردن و خارج آهنگ بودن  
 یعنی زهره اگر چه لولی فلک است لیکن مشاهده پرده سازش خبر سواد شدن تاب می ندارد  
 یا بهجت رعب و دشت بجز خارج شدن از آهنگ چاره ندارد و تخیل که مراد از پرده پرده فلک  
 باشد یعنی هر چه بخود پی خود را بالای فلک رسانیده است لیکن از مشاهده پرده سازش  
 کمال افعال گزیرش تعبیر از فرود آمدن و بر تبه قزو تر شستن نباشد هم قلمش  
 با شط صغوه و هر شش با شط کبر شین معبره و مشاطه در اصل زرنیکه شانه کند که راو کسل که  
 عروس را آراید اینجا معنی آراسته کن یعنی عروس صغوه و هر بی آراستگی قلمش زیبا بش  
 نمی پذیرد هم قلمش منتسب چهره شش منتسب بفتح سین معنی نسخه گرفته شده یعنی قلمش

منقول اند چهره آفتاب است یا آن که چهره مهر قمرش را بجای نسخه گرفته است یعنی هم جنب و هم پنه  
خود گردانیده این معنی بر تقدیر کسر و سین هم ستفاد می تواند شد لیکن درین صورت فاعل  
انتساخ قسم خواهد بود و محتمل که کسر سین باشد یعنی نسخه گیرنده معنی هر چند انتساخ از آفتاب محال  
است که روشنی چشم را خیره می کند لیکن رقم ممدوح از و هم نقل بر داشته و این کمال صورتی  
یا این که قمرش مطابق با او است چنانکه منقول شده است اما منتسخ بعضی نسخ نیز پدید معنی او فوق و  
نه بان زد معتم اطفال است لیکن بکتاب معتبر و نظر نیامده و ظاهر این است که این عبارت  
شربت والا قافیه کرسی نشین صحت نشود و آنچه در بعضی نسخ نظر روزگار بجای و هر واقع شدیم شعر  
این معنی است و در بعضی نظریار بجای مهر دیده شد هم ز خطش سر به پر و چشم دیدن پیش  
سر به پر و شدن منور بودن چشم دیدن باضافت یعنی از ملاحظه خطش قوت با صوره را نوری  
حاصل هم سازش حلقه در گوش شنیدنش گوش شنیدن باضافت ای قوت  
سامعه حلقه در گوش و فرمان بردار ساز ممدوح است هم بفرمان او سوگند خورشیدش زلفش  
و تشدید برای شکوه سوگند خورشید باضافت یعنی خورشید بفرمان او سوگند می خورد  
ای او را از خود بزرگ می پندارد هم تبار ساز او پیوندنا هیدش نا هید بای مسدود زهره  
یعنی زهره پیوند ساز شکسته است یعنی خدشگار با خود زهره پیوند است که رشته جان  
خود را پیوندش می نماید هم چکد چون خامه بردارد بانشا عطار درود و آتش قطره آسا  
ش انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود چیز کفشتن کذا فی بهار عجم لیکن در صورت عام  
بمعنی تخریر شهرت دارد شاید که این معنی از معنی ثالث منقول است و مراد مصنف هم  
این است فاعل چکد عطار است معنی از غایت ندامت یا کمال اشتیاق رویت تخریر  
ممدوح یا از برای روانی مداوش بجای آب خود بد و آتش می چکد هم عروس صنف خطش  
نگار می ست و نگار بکاف فارسی بر وزن شکار و ازین جا ست که گاهی بر بیت اطلاق کنند  
و گاهی بر رنگ چنان که بردست و پانمانید خان آرد و در سراج اللغات ملاحظه از قوسی می



که در هر دو طرفه اصطلاحی است که سپران بوند اول و دوم و زمان قبحه را نگار خوانند یعنی خطش  
صفحه را زیباتر می نماید هر چند هم حروفش گرچه هر یک خود نگاری است مثل نگار درین صوره بمعنی  
محبوب و بت است یعنی حروف خطش اگرچه هر یک بدایت مشق و دیگر است ای عروس صفحه  
معشوقی است که از نقش و نگار آراسته و آن نقش و نگار بجای خود هم معشوقی است اما مثل  
عروس صفحه اش همچو معشوق است که با معشوق در زینت نیست وی بکار آمده و بعضی گویند نگار  
آرایش خود می خواهد پس حروف اگرچه هر یک در آرایش خویش مشغول است و اگر در آرایش  
خویش متوجه نبودی بطریق اولی عروس صفحه را آرایش بودی و همچنین بعضی نگار نیست  
ببای موحده بجای نون اصلاح داده اند و معنیش چنان گفته اند که حروف خط او اگرچه هر یک  
بکار مشغول است و در نه بطریق اولی عروس صفحه را آرایش می کرد و ندی کن بر عاقل  
و فهمیده مخفی نماید که این هر دو تشریفات پوچ است زیرا که باین هر دو تقریر لازم می آید  
که بالفعل عروس صفحه اش آرایش کامل ندارد و فقط بر حسب فمایش دانه چیدست و چنین  
دام نگه گیری که دیدت شش دانه چیدن و دانه بر چیدن از زمین کنایه از سجده کردن و  
کدامی نمودن است کنایه از البرهان اما بمعنی دانه گسترده چنان که از کلام صنف معلوم شود  
کتب معتبره دیده نشد فاعل چید نقطه که جمع نقطه است و فارسیان مطابقت افساد  
و جمع و فعل و فاعل غیر ذوی العقول واجب نمی شمارند و طالب علمانی که از فارسی  
بهره ندارند در اینجا تخته ای بی فائده بکار برده اند و تبادل هر واحد و تبادل لفظ جواب  
داده اند نگه گیری بیای مجهول برای وحدت یا عظمت و کاف که دیدست که امیه و کاف  
بین صفت موصوف از میان دام نگه گیری محذوف است یعنی دامی که نگاه قید نماید ای نگاه  
چون اورامی بنید باز نمی آید جت اشتیاق و در بعضی نسخ دایه بیای تخیالی دیده شد  
درین صورت زائده یا برای تنگی یا برای وحدت خواهد بود اما یای فاروق میان ترکیب توصیفی و  
داستانی بالفعل متروک است آری طریقه مستقیم بود که حال ترکش کرده اند هم که درین

صورت گری بست به قلم از طره حور و پری بست به شش که سبتن مستعد کاری شدن است صورت گری  
نقاشی و مراد از قلم و قلم است طره به صم و تشبیه از موی پیشانی یعنی موی مقدم سر کذا فی اللغة  
و آرد و بسراج اللغات می نویسد که طره غیر زلف معلوم می شود و این بیت طغراهند آورده  
کم ز دل شانه نیست خاطر باد صبا به طره چو گردید جسمع زلف پریشان خوش است به و آنچه در دست  
معنی زلف آورده و باین بیت مصنف استناد نموده که نگردد و شب شفیق از شر ساری به زیلکین  
طره روزم سیاه است به استدلالش ستارم و عافیت زیرا که مجروح است و سیاهی لازم نمی کند  
که از طره زلف مراد باشد بلکه موی پیشانی هم وصف سیاهی دارد درین صورت غالباً مراد  
از طره همان موی پیشانی باشد که اهل لغت بدان تفسیر کرده اند و محتمل معنی کامل را بگویند و این  
هم غیر زلف است جعفر بیگ گوید درسته میان کامل و زلف تبان کجاست به شوریده را  
دماغ و دل انتخاب کو به عباس قلی خان گوید زلفش از کامل پریشان خاطر است به زیر دستی  
چون خودی بودن بلاست به کذا فی بهار مجسم و چون ذکر زلف و طره و کامل بیان آمد  
معنی کیویتز بیان باید کرد و یکچند بهار می نویسد گویو بیایم محمول موی دراز که از دو جانب  
سر کشیده باشد و این غیر زلف است ملا فاسم شندی گوید یک سر مودر سر سلی نشان بکاشت  
هر چه می آید زیاد از زلف گویو می شود حاصل معنی شعر آن که هنگامی که عزم نقاشی می کند  
موی قلم را که نقاشان از دم جانوران می سازند ممدوح از طره حور و پری می سازد و لامحاله  
بها خوشتر خواهد بود و دیگر این که چون طره حور و پری بریده شد نازیب خواهد بود معنی هنگام  
نقاشی و می حور و پری نخل می شود که تصویر ممدوح بهتر است هم و نقاشی برنگی چهره آرست  
که نقش ساده اش چین رونما خواست به شش برنگی امی یا بطرزه نقش ساده کرده تصویر  
و نقشه که میوزور و رنگ آینه نکرده باشند یعنی نقش ساده اش همچو زیب و زینت دارد  
که چین را بدین رونمایی خود می خواهد هم نگیرد و طاریش بر صفا آرام به نازدگر بایش می خورد  
وامم به شش معنی همچو تصویر طار می کشد که اگر دام محبت خود بای آن نگسترود تصویر ممدوح

به پریدن در آمدی هم اگر ببل کشد آواز بشنوش معنی اگر تصویر بلبل می کشد جانی به تصویر  
 می اندازد چنان که آواز شن بشنود هم و به آواز را پردازد بشنود پیش پروانه معنی جلاد و اودن  
 و مرتب گردانیدن یعنی صورت کشیدن و معنی مصنوع نقاشان نیز و در بعضی از کتب که است  
 پردازد تحریر یا یکی که کرد تصویر یا نقش کشند بهر کیفیت این مصراع علمی است و صفت ممدوح  
 یعنی بشنود که تصویر آواز می کشد یا آن که مبصریت پس کلمه بشنود قائم مقام بدان و اعلم است  
 که برای استیقا و سامع از نه غفلت مقدر سازند تا دقیقه از قافون کلام از سماعت فرو نگذارد  
 بضرورت شعری و نگردد و بدین معنی این که این طسره ماجر بشنود یا این که این حدیث از من بشنود  
 یا ممدوح به مصراع سابق است یعنی تصویر آواز بلبل هم می کشد ای تصویر بلبل می کشد که آواز  
 می دهد باز تصویر آن آواز هم می کشد درین صورت تصویر آواز بلبل باشد خصوصاً و در صورت  
 اول تصویر آواز مطلقاً و بشنود برین تقدیر هم محتمل معانی شده است و در بعضی نسخ پرواز بود و در نظر  
 آمد درین صورت معنی آن است که آن بلبل تصویر آواز را پرواز می دهد ای بلند میکند درین صورت  
 این مصراع و صفت بلبل تصویر خواهد شد که در مصراع اول مذکور است لیکن نظر به صحیح مصراع  
 اول این معنی لا طائل معوم می شود زیرا که مضمون مصراع اول معنی مصراع ثانی است هم نگین  
 بخش فصل خورداد و شکفت غنچه از جنبش بادش خورداد نام ماه سیوم است از سال  
 شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم است و برنج جزا چون درین ماهها آبهار و آن می باشد و سبزه  
 بر روی زمین می روید لهذا بفصل بهار تعبیرش کرده یعنی فصل بهار یکی از گل بهیان باغ تصویر  
 اوست و مصراع ثانی بیان حال باغ و صفت اوست یعنی چنان تصویر غنچه کشیده است که اگر  
 بادی بر آن غنچه وزد شکفتگی در آید یا آن که چون ممدوح در آن باغ تصویر باد چنان کشیده است  
 که غنچه ای تصویر از جنبش باد تصویر می شکفت هم چو او کس صورت معنی نه پروخت و بدو  
 یک چون بلبل نه پروخت و شکست اول معنی مرتب کردن داده است که در آن و ثانی  
 معنی توجه نمودن و مشغول گردیدن صورت معنی باضافت صورت حقیقت یعنی همچنان که

ممدوح صورت حقیقی اشیا و کشید از هیچ کس منظور نیامده با این که معنی با وصف آن که مسبق نیست  
ممدوح تصویرش می کشد ثانی نقاشی بود و در روم که بعد عیسی علیه السلام هر شد و بدروغ  
دعوی نبوت کرده و نقاشی را معجزه خود ساخت بدین زئمه دعوت می کرد صاحب برهان  
می گوید در زمان اردشیر بوده و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و از دست او کشته شد نهی  
و از کلام صاحب تحفه السعادت معلوم می شود که بهرام شاه بن بهرام شاه و اردشیر بابک شخص  
است پس بنا برین تحقیق ظاهر صاحب برهان در یک کتاب نام اردشیر و در دیگر نام بهرام پدشاه  
و مرصداق هر دو را جدا گانه فسمیده نسبت اختلاف به ممدوح ساخت یا همین اتفاق مرکه را  
افتاده باشد که صاحب برهان از نقل می کند و معنی مصراع ثانی این که با این همه کمال دعوی  
نبوت نمی کند پس این معنی مقتضای علوفطرت اوست و دعوی مالی با این بی نقصان ادبیت  
او یا این که نقاشی را نسبت خود کمال نماند تا با دعایش بر و از دیا اشارت بآن که  
دعوی دروغ نمی کند هم هنر گو خندید و در لب بنیبار و در اندک غم بر مژگان بنیبار  
ش یعنی هنر را بگو که خندید و لب جمع کن بے بیار خند بکن و اشک غم نافه روانی ازین مژگان  
و در کن یعنی از غم بکه قدر و ان هنر پیدایش یعنی ممدوح و بعد بعضی نسخ مصراع اول بنحین  
واقع شد و هنر گو خندید و لبها بنیبار و لیکن اول بهتر است هم هنر و در بزی گو و عزیزه که آمد  
سزبان بے تیزه ش سر آمدن آخر آمدن یعنی صاحب هنر را بگو که با عزیزه و در جندی  
درست نماید چه زمانه که در و اهل هنر را از بے سزبان نمی شناسند آخر شد و زمانه سراپا اختیار  
ممدوح بر سر آمد و در مصراع این شعر تعقید لفظی است و بعضی برای آن بنحین گفته اند هنر و  
بگوزی در عزیزه هم آنچه نافعیت روزگار مضائقه در کم هنری نهاده کرم زیاد بخش او و بتلافی  
آن کشادگی این داستان در بیان قدر دانی هنر ممدوح است مضائقه تنگ گردن بنحین  
هنوز که زمانه در کم هنری تنگی می گرد و یعنی کم هنر آن را کس نمی پسید ممدوح نظر برین که  
هنر می دارد اگر چه کامل نیست با کم هنر آن نیز برورش می نماید یا این که کم هنر را بسبب تنگی اوقات



زیادہ بخشش می کند و این هر دو معنی برین تقدیر بود که مضائقه در کم نهی باین معنی بود  
 که نهی قلیل را نقد نبود و نهی کامل را البته قدر می کردند و محمل که مضائقه در کم نهی معنی آن باشد  
 که نماند با مردم مضائقه در کم نهی یعنی کسی با نهی بود باین معنی که کسی قدر نهی کرده  
 تا کسب نهی می کردند و حاصل معنی آن که پیش ازین اهل نهی به تکلیف بودند و بی میزان بدولت  
 و شمت ممتاز ممدوح بتلافی آن پرداخته بهر تقدیر فاعل در کم نهی نهاده روزگار است و  
 در بعضی نسخ آنچه تا غایت مضائقه روزگار دیده شد درین صورت مضائقه روزگار فاعل خواهد بود  
 و معنی اینکه نگنی روزگار مردم را در کم نهی نهاده بودم تنهای ارباب نهی به پیرایه التفاتش معشوق  
 شش یعنی از قدیم تنهای اهل نهی عاشق بود و حصول مطلب معشوق عالیه پیرایه التفاتش قضیه  
 منعکس شد که حصول مطلب عاشق گردید و متناسعشون حاصل بهر تناسع حصول می انجامد  
 هم و از اهل استعداد نکته کتابی و کلی بگذر ایست قبول شش اهل استعداد کنایه از اهل علم و ارباب  
 نهی نکته در اصل کنیدن زمین است از اصابع و نخوت و در اصطلاح سخن باریک و لطیف  
 یعنی اگر کسی یک نکته و یک گل هدیه اش می کند از راه قدر وانی صله اش برابر و کتاب  
 و مقابل بگذارد می بخشد و یای کتابی و بگذارد برای تعلیم است هم خار راه نهی دریای که  
 خلیده که بشکفتگی حشاش باغ باغ گل مراد نه چیده شش خار راه دریا خلیدن محبت و مشقت  
 کشیدن کاف که خلیده کداسیه و کاف که بشکفتگی بجایه یا بیانیه باغ باغ بسیار یعنی هر که کتاب  
 نهی بخشنه کشید فوراً با و شاه ممدوح همچو قدر دانسته می کند که در بخشش راحت مبدل می گردد و هم  
 و تلخی مشقت کسب کمال که چشید که بجاشنی رفتش مصرع قدس بدجام و کشیدش عاشق  
 مثل فقره سابق است و بگذارد مصر برای قدر و تلخی مشقت طرفه نکته دارد و در بعضی نسخ بجای  
 قدر لفظ شکرم واقع شد هم در هیچ چیز نهی نهان نه گردیده که تیرشش باین آشکارا  
 عشقه نه و زبده شش یعنی در هر چیز که اندک حسن نامعلوم بود ممدوح همچو تلاش نهی دارد که  
 آن را ممتاز و شمره آفاق گردانید چنان که شمره نامان به فقره ما بعد بیان می نماید

هم اگر از ترکیب باد و موج آب بنجاری تحریر نیست یا از جلوه آتش و دمانی به قاعده مرغوله آتش  
 بتوصیف این گرم نفس است و بتعریف آن تر زبان شش تحریر بمعنی نه شستن و آنچه نویسنده  
 وایسته گوید و خطی که برگزیده نقش کشند هاشم کاشی گوید است تا خط بانته تحریر رخ ساد و خان  
 پیش رخسار تو نقشه است که بے تحریر است و صاحب چراغ هدایت می گوید بمعنی آواز کشیدن  
 از نغمات که بهندی کهر بکاف کسور مخلوط التماظ بها و را و همسله تر زبان و چالاک زبان فصیحان  
 یعنی دفن نقاشی و موسیقی چنان ماهر است که اگر از جنبانیدن باد و موج بر سر آب  
 کبدام روشنی خط در اندازد یا آن که موج آب آواز نغمه بر آرد و بخوبی در آواکش رسیده ملایم  
 و فصیح بیان است و اگر از جلوه آتش دو دایره کبدام قاعده هیچ و تاب خورد و بر خیزد  
 و شکل مرغوله پیدا کند و دستودن آن گرم نفس و گرم بیان است اجمال کمال و موهنگا فیها می کند  
 که بجهت کمال هر چیز می رسد هم اگر چه بسبب عادلیت و ادا قسام منبر داده و می دهد  
 سبحان الله و در فن سخن چهار پرده است و می پردازد شش منبر اگر چه ترجمه فن است لیکن غیب  
 مراد از پیشه است سوا می علم و مصنف علامه از بیان توصیف اقسام منبر گریز کرده خامه  
 بعلوم و فصاحت و ذکا و بلاغت و می شروع می نماید ملامت گزیدن که چون عدالت شیوه  
 شاهان است لهذا برای تمکینش با قسام منبر پرداخته تا هر یک را از اهل فنون مختلفه علی قدر  
 حال رساند و بر تبه ثنائش سرفراز و بخشد انصافش با قسام منبر که از تبه وصف عدالت  
 است چندان عجب نباشد عجب این است که در فن علم چهار پرده است و می پردازد یعنی این وصف  
 را هم کمال رسانیده چنانچه بفقرات لایحه تفصیل این اجمال می نماید و بعضی حضرات معنی  
 این فقره این چنین گفته اند که اگر تنها به سخن پرداخته چه خوب پرداختی چرا که چون کسی در منبر  
 بسیار بفتنه فکرش منتشر گردد یعنی باد شاه بسبب کثرت دیگر منبر با سخن چنین می پردازد اگر  
 تنها به سخن پرداخته چه خوب پرداخته لیکن پیش فقیر نامناسب محض می نماید چه این مضمون  
 با وصف عدم استفاده اش از الفاظ شعر برین معنی است که تا حال بالغ و جوه کمال سخن

نه رسیده است هر چه نه در میان نهاده ذهن نقادش از دیو قبول بر گرانش نه من تمیست  
در قلب انسان که در تمام معانی درو می شود و بعضی تخفیف قلب نمی کنند نقاد همچو صراف صیغه  
فعال انچه است بمعنی سره کننده و بعضی صیغه مبالغه هم گفته اند یعنی شنید که در ذهنش نباید است  
مقبول طایع نیت آتکل بر خیزد استنی را می داند و هر چه او نمی داند ناداستنی است ای جست  
نقصانش بر گران انداخته است نه آن که عیش بر آن محیط نه بود و هم و هر چه به سنجیده طبع نقادش  
از بک بر خاطر گرانش و نقاد همچو نقاد شعله زن سبکی بیای معروف مصدری در سبک  
بر وزن عصفه بمعنی کم وزنی و بی قدری و مخیش قریب حاصل فقره اول است و لطفت الفاظ  
سنجیده و سبکی و گران مخفی نیت هم بالغ کلامان مدرسه سخن طغیان مکتب زبان دانشش  
بالغ کلام زبان دان فصیح و بلیغ و آن که همه زبانها را اند یعنی فصیحی اهل لسان و بلغای زبان دان  
بمخلفه تلامذه اسجد خوانان مکتب فصاحت و بلاغت او نیند هم و شسواران میدان بیان پیادگان  
عرصه نکته دانشش میدان نبست معروف از سید بمعنی جنبیدن و می تواند که کبر سیم باشد  
از دون و ازین جاست مودون نام اسپ کذا فی التصریح یعنی هنگام تقریرش شسواران  
بیان پیاده می نمایند و او شسوار هم گاه تفصیلش قطره نبع در یای بیکرانش بیکران نبست  
کاف تازی بی کناره و بی انتاج چکران بمعنی کناره و انتها هر دو آید کذا فی البرهان یعنی  
چنان سعت کلام دارد که هنگام تفصیل قطره را در یای بیکران می نماید هم وقت اجالش  
ذره مغرب آفتاب در شانش یعنی آفتاب با وصف آن کلامی که صدوست و پشت مثل  
زمین است هنگام بیان مجلس گویا به ذره پنهان گردیده حاصل وقت تفصیل اندک را بسیار هنگام  
اجمال بسیار اندک میازد هم آوازه طواریاتش آوازه گوش فصاحتش طواریاتش مشهور  
یعنی بشارت و استان بلاغت او گوش فصاحت مزین است و از آن جا که طواریاتش متعین  
طواریات است لهذا استعاره بلاغت با و خیل مناسب است آواز در آوازه و صنعت  
اشتهاق است و در بعضی نسخ لفظ کعبه بجای گوش دیده شد چون فصاحتش طواریات





دوم نسو واقع که گویا فرودمی آید و حسنی ظاهر است هم شعرش شعری مرتب است شعری کبر  
 شیخن سحر و یابی منقلب بافت نام دو ستاره است روشن که بعد از جواز آید که را شعر  
 عبور خوانند و دیگر را شعر غصه و مشهور اول است هم هر حرفش فصلی است شش  
 هر حرفش فصل است که بسیار حرف و کلمه و کلام دارد هم و هر سه عرش اصله شش یعنی فرع و بنزله  
 اصل است که فرع بسیار بر و تفرع می شوند و یابی فصلی و اصلی به تفصیل است هم سخن با باطن  
 بود که هست و بودش صاحب شکو هست و شش صاحب بیای تنگ بر که کلام سخن  
 یعنی سخن که غم بر خاطر می داشت که کس سخن صاحب شکو نیست تا به حفظ مراتب من که شود  
 هم عروس بود از پیرایه عاری و شش سپید که لباس و زیورش که صاحب سخن کامل باشد بود  
 هم زینت پست خود در شربساری و شش شربسار صاحب شدم و شربساری صاحب شربسار  
 هم کنونش آسمان و پاپوس است و شش یعنی از بیکه مرتبه اش بلند است آسمان هم قد مبسوس  
 می نماید یا این که آن قدر بلند است که سر آسمان زیر پایش می رسد هم و پاگردن و گوش  
 عروس است و شش یعنی حالا سراپا زمین و آواسته شده است که حافظ مرتبه اش پیدا شد  
 هم لالی حقه پروین سپند است و خیال شاه و الابل بلند است و شش لالی بر وزن طللی  
 جمع کولو بر وزن بلبل و لالی حقه بک اصناف جنت قلب چه اصل حقه لالی است یعنی خیال شاه  
 آن قدر بلند است که حقه لالی پروین که با آسمان به شتم می ناید سپند است که برای دفع  
 چشم زخمش می سوزد هم ز شاگردیش استادان هنر ساز و نراکت را و طبعش ناز بر ناز  
 شش نراکت از تصرفات فاریان متعرب است که از نازک بر آورده اند سخن ساز سخنگو یعنی  
 استادان نمانه از شاگردی او صرف می زنند که شاگرد او بهم درین صورت ناز بر ناز  
 از بسیار نازش باشد یا آن که نراکت که همچو موصوف یافته اند ناز هم نماند کند و افتخار  
 می جوید و تخمیل که استاد بیغنه مفرد باشد و آن سخن ساز مربوط به صراع ثانی و حسنی آن که  
 از شاگردی او استادان سخن ساز شده است که نراکت از ناز بر خود دارد هم ملاوت

چاشنی گیر بانشش یعنی حلاوت هم در بیان شیرینیش مذاق و مزه یافته است ای حلاوت همه را  
 را مذاق و مزه می بخشد اما پیش بیان شیرینیش محتاج چاشنی است هم شیرینی مویخت از زبانش  
 شش ای همان حلاوت از زبانش و طیفه شیرینی می یابد هم چنان شیرین کند سر حرف و خصل  
 که شیرینی شود و در گوشه اش شش خصل بجای معده و نون و غلای همه می گویا هست مانند خوزه خرد  
 که بغایت تلخ بود و او را خیزه ابو جمل گویند و بپند می اندر این کاس چهل سرگردون آغاز کردن یعنی  
 چنان شیرین آغاز می نماید حرف خصل را که بگویش سامعین اینبار شیرینی بهم می شود معده را متعطف  
 قیاس آنست که هنگام بیانش مذاق و دهن تلخ نمی باشد همچنان که باوقات سماع ترشیا و تصور آهنا  
 آب دهن ترش می گردد یا آن که مراد از حرف خصل تلخ حرفش باشد نظر برین که لفظ حرف  
 جنس است اطلاق بر قبیل و کثیر جائز و مراد از حرف کلمه عامی ظاهر است و در بعضی نسخ هر حرف  
 خصل و در بعضی چنان شیرین از لفظش حرف خصل دیده شد هم آن سنگینی از کاه آور و یاد  
 که کوه از بار رشک آید به فریادش یعنی کاه را آن گرانے و وزن بیان می کنند که کوه از بار رشک  
 فریاد می کند که تحمل چندان بار کوه غم نمی آرد هم ناسازد لفظ گل در گفتگو درج بنگر دو تاد و صد رنگ  
 و پنجمین شش یعنی مادامی که صدر رنگ و بوی حرف نمی کند لفظ گل را بیا و نیار  
 اخی اگر لفظ گل بیان نمی کند همه لوازمات و ملاقاتش را بیان می نماید و در بعضی نسخ ناسازد  
 بجای نگر دو دیده شد هم مجام شوق گرد و باد و پیا به دو در قطره سر طوفان و ریاش  
 سر دادن گند افشیدن در بار گردون نظیری گوید سر داده و بند نانی نهاده دل برده و دواغ  
 نشانی نهاده و در بعضی نسخ صد طوفان و پیا دیده شد یعنی اگر بیان شوق می کند در یک قطره اش  
 طوفان در یار می گذارد با صد طوفان را و آن قطره می اندازد هم بحرف آورد و ترکیبش شنار  
 متانت گشت آله این بار شش شنای اول بنامی شکسته و ثانی بیای حوسده و نون به حرف  
 آوردن گویا گردن ای مدوح چنان ترکیب مع و شناس می کند که شنا خود گویا می گردد و صفت مدوح  
 بزبان می آرد آری چه انباشد که شنایش باعث این بنا و ترکیب بوده است و بعضی از ترکیب

و چون مدح مراد داشته اند ای وجود من ثنا را گویا نمود آری متانت و جودش باعث برکت  
 و در بعضی نخبان بای موصوفه و دونون یعنی سرگشت و در مصراع ثانی بیان محسبی ادا  
 بنظر آمده درین صورت معنی آن که چنان ترکیب کلام نهاده است که سرگشتا نش که به گام بیان  
 متحرک می باشد هم به تقریر می آیند و معنی مصراع ثانی ظاهر است هم سخن از فکر حفظ مرتبت است  
 و ترتیبش بجای خویش نبشت و شش یعنی سخن که در پان خط مرتبه فکری و شش حال از  
 ترتیب و اذن مدح بر مرتبه و بجای خود نبشت یعنی بآن مرتبه که اورا می بایست نبشت  
 یا آن که اعتماد بر ترتیبش نموده بجای خود نبشت و از فکر بی ترتیبی خود دست و این معنی را  
 مصراع اول هم مؤید است هم بر دیگر عیب بین چشمی کشاید و اگر زوجه نه مرتبه نیاید  
 شش حالا بیان ترتیب سخن می کند یعنی سخن را چنان مرتب و درست ساخته که اگر عیب بین  
 او را ببینید بعد ازین هنر بین گردد و عیب بدینی از دور شود یا این که پس او عیب درین کتاب  
 نیاید بل همه حسن و سبکی بنید درین هر دو صورت لفظ و اگر معنی پس که کلمه دال بر خبرست قائم مقام  
 کلمه فای عربی است سعدی گوید سه اگر بنیم که نابینا و چاه است و اگر خاموش نبشیم گناه است  
 و شاعر دیگر گوید سه اگر بنیم که حکم باغبان نیست و اگر از باغ گل چنیم گناه است و می تواند که معنی  
 بار و اگر باشد یعنی عیب بین که پیش ازین عیب بینی می نمود اگر مرتبه سخنش را ببیند بار دیگر نسبت  
 به سابق عیب بینی از دور شود یا بار دیگر نسبت به سابق سخنش عیب نه بنید بلکه هنر و  
 عقل کل این شعر در وصف ذات مدح باشد اما مع کتاب ظاهر ترست هم و از جمله حقوقی که  
 بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نعمه و آهنگ ثابت و لازم ساخته آن است که به ترتیب و تسوید  
 کتاب نورس بر ختمه و ساسمه و ناطقه را بخوانند و شنیدن آن نواخته شش یعنی از جمله  
 حقوقی که آن است که کتاب نورس را تصنیف نموده قوت ساسمه و قوت ناطقه را بشنیدن  
 و خواندن آن سرفراز نموده و در کلام مصنف بخوانند و شنیدن لفظ لغت و نشر غیر مرتب است  
 هم و التزام آن نموده که چنانچه تازگی سخانی طراوت با ناطق بخشیده نویسی نعمات نقشائے که

در اشعار و در کتاب بسته شده حلقه اثر برود و لها کو بدش حلقه برود و کوفتن فتح باب خواندن معنی  
این هم در آن کتاب لازم گرفته که چنان که تازگی معانی و تاثیر طراوت با الفاظ بخشیده همچنین تازگی  
نغات شسته با اثر بخش فلها باشد و قوله که در اشعار و در کتاب بسته شده صفت نقشها و کاف بهترین صفت  
یعنی تخصیص فرموده است که آن نقشها را بر فلان اشعار و فلان اشعار را در فلان نقش بر سر  
و شک نیست که بعضی از سرودها را اگر با اشعار می که برای آنها موضوع است سر ایند کمال آن سرود  
اوا شود و در غیرش این معنی صورت نه بند و در بعضی نسخ چنانچه تازگی به معانی و طراوت با الفاظ  
بخشیده دیده شد یعنی همچنان که آن کتاب را تازگی و معانی و طراوت با الفاظ بخشیده  
احمال هم معنی مطبوع باشد و هم الفاظ و هم نغمه و هم اشعار را بخوبی موثر خاسط را معین باشد  
هم و بیاد نفس گویندگان گردنهای نو و کمن از روایای خاطر شنوندگان رو بدش و هم التزام آن  
گرفته است که آن نومی نغات با استقامت با نفس سر ایندگان گردنهای نو و کمن رو بد و در نایم  
از شاه و کن جهان نشاط آباد است و خاک غم از آب نغمه اش بر باد است و نشاط آباد آنکه  
از نشاط آباد باشد پر باد و خواب و بیان نشاط و غم و خاک و آب و باد از صفت تقابل است  
هم ارباب ترانه گفته شاگردان اند و آن کس که از او نوشته طرز استاد است پس معنی که ترانه ای  
گفته و سرود ایجا کرده دیگران می سر ایند مرتبه شاگرد و دارند استاد و آن است که از او طرز نو  
بوقوع آمده باشد چنان که ممدوح درین کتاب به تجدید سرودها پر دخته یا مین که اباب ترانه شاگردان  
گفته اویند و آن کس که از او شاگرد نوشته است استاد طرز سرود است پس حال شاگردان گفته  
قیاس باید کرد که چنانچه بود یا این که مشتاق شعرهای گفته شاگرد و نهند مرکس را که از او طرز نو بوقوع  
آمده و قوله استاد است جمله علی حده است مقوله مصنف ای چرا نباشد استاد است با تقدیر  
این که بلی استاد است لیکن برین تقدیر نظر را بعد از لفظ آن کس محذوف فرض نکنند  
و چه تسمیه کتابش یعنی سبب نام نهادن کتاب به نورس این است و در بعضی نسخ دوچه  
تسمیه کتاب دیده شد هم بهندیان و شیر و جمیع مانورس گویند فارسین اگر نویس نهال فضل و کمال



خواند بجا است پس یعنی چون کتاب هندی است لغت و به تقسیمه اش اولاً به هندی بیان می نماید  
 و از آنجا که بیشتر قسمی است از شیرینی که لذت و لطف اشیا است پس مجموع لامحاله فائق تر خواهد شد  
 و نورسیده یعنی میوه که نورسیده باشد پس مراد این است که این کتاب میوه نورسیده نهال فضل و  
 کمال است و دیگر این که نورسیده به معنی آن که حالا بوجود آمده درین صورت مراد این که این  
 شایسته عیب از پرده غیب بمنزله وجود نوا آمده هم قیاس سے ازین آگم کیدش یعنی کتاب که  
 نامش چیدین و جوه تحسن در خود چه قدر خوب تر خواهد بود و چپا لطافت و نکات در هر نقش  
 مندرج خواهد بود آری چون نام این است نام آور چه باشد و چون کتابش را نویسد نهال  
 فضل و کمال قرار داده و لهذا لازم باغ و بستان را برآید آن اثبات می نماید هم فضای دیدن  
 بصفا تش گلشن است شش فضا بافتح فراغ بودن مکان و مساحت فضا یعنی آن قدر بهار  
 از صفاتش بسیار منتشر و منبسط شده است که وسعت بصارت همه بهار باغ و گلشن بوده است  
 هم و سواد خواندن به بیافاش روشن شش سواد سیدان و سویا س دل مراد از ذهن و  
 مهارت و بیاض سفیدی مین الطور و حواشی کتاب یا خود کتاب صاف شده که سوده نباشد  
 چنان که متعارف است یعنی همه سیدان خواندن یا قوت زیرا که در بیان این کتاب روشن  
 شده است هم هر صفحه چنانچه شش یا برای تعظیم است ای هر صفحه اش چنان عظیم است هم و هر سطر  
 گلشن شش و هر سطر او درخت عظیم گل است و در بعضی نسخ خنک و در بعضی گلشن هم دیده شد  
 هم برگش لفظ و لکش شش یعنی الفاظ و لکش او بجای برگ چمن است هم بارش یعنی بنفش  
 شش به غش آن که خود فزاید و سلب حواس کند بجای شمر خنکای آن باغ است هم  
 بلبل فصاحت بر گل نزاکت و تقریر شش در بیان آن کتاب فصاحت و نزاکت بهم کار برده  
 و در بعضی نسخ بر گل نزاکت تحسیر و تقریر دیده شد و مراد از تقریر نوشتن است یا کلامی  
 که خالی از حشو و زوائد باشد یعنی بلبل بیانش به تحسیر و نزاکت و تقریر فصیح که هم بیان است  
 یا این که تقریر فصیح بلبل بیانش نازک ترین کلام است که خالی از حشو و زوائد باشد و در بعضی نسخ

بجمل نزاکت تقریر در تحریر یعنی بمل فصیحش بهنامی که بگل نازک به تقریر می دراید کلاش غاسک از  
 حشو و زوائد می باشد و در بعضی نسخ در تقریر تقریر یعنی در نوشتن تقریر و در بعضی تحسیر و تقریر  
 بواو عطف هم نظر آمد و معنی ظاهر است و نسخه اول بهتر است هم و نظر نظر گریبان از موج و طوب  
 عبارات روان در ترجمه عبارت روان عبارت اولیس و سیم است یعنی نظر بسیندگان  
 بخوبی عبارات او که از پس و پیش مثل دهن و گریبان منتظم است پای بند می شود یعنی  
 ملاخطه از غایت شوق سیر نمی شود تا مراجعت نماید هم سینل غش از آه ناشکیبان شش سینل  
 بضم گمایت خوش بود و اگر که با خط خوبان شش شبیه سبب ناشکیب عاشق یعنی همچنان که آه عشاق  
 پیوسته و تاب و غم الا اتصال است همچنین مرغوله ریزی غش گرفتار کن دل هم نبشته لفظش از حال  
 و لغز میان شش نبشته بفتح با و ضم نون و ضم با و کسر نون و فتح تین گمایت است که همواره  
 در آب روی بزرگ سبز و گمش کن بود بود و لهذا به نقطه اش استعاره می نمایند ای نبشته  
 نقطه یایش همچو خیال محبوبان و لغز می بماند هم از رشته طرادت کلمات نمر مسطر  
 مالا مال آب حیات شش رشته خوی و عرق یعنی از طراوت الفاظ حیدان آب زندگ  
 ن ریزد که بین الطور شش لبالب است هم خضر تشنه سیرا بے اداس خضر روزن کشف و خبر  
 نام پیغمبر مشهور که تشنگان را آب می رساند و بعضی را در پیغمبر بودنش کلام است یعنی  
 در بیان کتاب نور سیرا بی است که خضر تشنه است هم سیجا مرده جان بخشه هوا  
 شش مرده غایت شتاق یعنی حضرت عیسی که زنده کن مردگان است کمال شتاق هوای  
 حسان بخش باغ آن کتاب است یشتاق هوای الفاظش که هنگام تکلم می رسد هم کتھا  
 جسته غنیمای سربسته شش نکته جسته لطیف حسب احوال یعنی لطائف حسب حالش  
 غنیمات ناشکفته و از آن جا که وقت و بار کی در نکته های و لطائف می باشد لهذا غنیمات  
 سربسته استعاره نموده هم رنگینی شقائق در کارش شقائق نور می از لاله که نعمان بن منذر را  
 خوشتر آمده بود و حکم جفا نقش داده ای رنگینی آن کتاب مثل رنگینی شقائق نمنا است

هم شکفته نسرن پربارش نسرن گلی است سفید خوشبودار آن چند نوع است یکی ازان را  
 گل شکفتین گویند و این مراد آن نسرن است پربار پر خل یعنی عبارت شکفته اش کار نسرن  
 می کند و یاد در شقائق و شکفته بصدری است ای شقائق شدن و نسرن بودن هم پوش  
 گل در غازه جوئی پس تازه اگر که غیر گلگونه است مولوی فرماید بے غازه و گلگونه  
 آن رنگ کجایافت و کافروخته اندر پوده مستور بآمد و در اکثر کتب لغت به معنی گلگونه دیده شد  
 درین صورت یکل که در کلام مولوی گلگونه عطف تفسیر غازه باشد و الله اعلم یعنی گل پنجاه  
 که نگین آن کتاب را غازه چهره خود نماید تا خوشترنگ شود هم ز سیرایش مل در تازه روئے  
 شش مل بضم شراب یعنی شراب از سیرابی کتاب نورس استعانت به تازه روئی خود می جوید  
 هم که زمینان تواند ساخت گلزار که چید چون خلیل از ناگلنار شش یای که توصیف  
 و مصراع ثانی بیان وصف ای آن کس گلزار مثل نورس ساعتی می تواند که مجسمه  
 حضرت خلیل الله داشته باشد و قصه گلزار بودن نادر حضرت خلیل الله علی نبینا وعلیه السلام  
 مشهور است هم مگو نورس که فردوس برین است و نه تنها جسد رضوان هم برین است  
 رضوان نام فرشته است در بان بهشت یعنی این کتاب را نورس نباید فهمید بلکه فردوس  
 برتر است و لفظ غلده هم تصور نباید کرد بلکه نگهبانش فرشته رضوان هم است یا این که تنها  
 غلده موافق قول من نیست بلکه رضوان هم مدعی این دعوی است و در بعضی نسخ پدید است  
 دیده شد یعنی رضوان نگهبان درین غلده است و می تواند که غلده و رضوان بجنه لغوی باشند  
 یعنی هر که درین فردوس درآید همیشه که او است نه تنها همیشه بلکه خوشنودی هم او است  
 هم رسید از داورس شاهن رس و به سبب و نقشا نقش نورس پیش داورس مبدل منه  
 و شاه بدل یا صفت شاه است که مقدم شد بر موصوف و یکل که داورس مخف داورسی باشد  
 یعنی بسبب شاه داورس و سخن رس نقش نورس بفریاد نفسا رسیده یعنی پیش ازین قد نقشا  
 با نچه شاید نمی شد حال نقش نورس قدر دیش نمودم بفرمان حق و طبع بفرمان دشمن را کرد و پیکر

نغمه را جان بهش ای آن ممدوح بسبب فرمان برحق خود و طبع محکوم فرمان خود جان نغمه  
در پیکر سخن رنجیت اجمال سخن نیست که در و نغمه نباشد هم رو پرمزدگی برانگیست به نیت  
در بلند آواز گے بست بهش فاعل بست اول و بعد موصوع ممدوح یا در مصلح اول  
نقش بانغمه و دنیانی ممدوح یعنی پرمزدگی راه برانگیستی یا بد هم بخور شید و رخشان پرتوی  
واد به نوبی را طرفه تشریف نوے داد بهش پرتوی و نوبی بیای مصدرے و تواند که بیا  
و حدت باشد و بای وحدت معروف هم آید چنانچه روے به معنی یک دور و م نوبی  
منوب به نواسے تازگی یعنی خورشید را هم بر تو عنایت فرموده و تازگی را تازگے  
هم کشد و داستان هر صفحه در لب و ورق را گردانگشت بر لب و ش یعنی اگر گشت  
بر لب ورق زند تا بگرداند هر صفحه ش به مجرد انگشت زدن خود بخود مانند تار سر و صد داستان  
بیان می نماید و از اندرون دل تا به لب می آرد و نیز انگشت بر لب زدن کنایه از اسد عای  
سخن و صاحب جهانگیری یعنی کس را بحرف آوردن آورده یعنی اگر کس خواهد که بخواند ورق  
آن کتاب را بعد داستان حرف مے زند و در بعضی نسخ زنت بصیغه جمع هم دیده شد  
هم سطور از رشته آواز دارد و ورق از پردهای ساز دارد ش یعنی سطورش را از رشته  
آواز ساخته است و طولانی سطور و امتداد آواز باعث استقامت است و اوراقش را از  
پردهای ساز تیار کرده ورق را در پرده های ساز مے گذرانند پس ورق بکار پرده ساز  
مے آید این جا پرده ساز چنان بکار اوراق آمده اند که خود ورق سنده اند هم سخن پاس نکوه  
و شان خود داشت که در دیوان مغه دیوان خود داشت و ش دیوان اول یعنی کهری  
و ثانی به معنی کتاب نظم چنان که مشهورست یعنی سخن حالا شکوه و شان خود داشته است  
زیرا که در محکم شاه دیوان خود را گذاشته یا این که سخن حفظ شکوه و شان در نصیب خود  
مے داشت که دیوان خانه شاه را جاسے دیوان خود نمود و الا شان و شوکتش بیاد  
رفته بود هم حرفش در ورقها جمله هم پشت و که نه نه هیچ کس بر سرش نگشت



شش انگشت بجز حرف نهدن عیب کردن و بهم پشت مدوگا یعنی حرفش چنان بهم پشت و برابر  
 نشسته اند که جای انگشت نهادن و عیب کردن نمانده و حالت بهم پشت بودن حروف  
 در او مانع بهم پیدا است هم نوی می بال کو خوش فارغ البال که نورس کننگی را کرو پامال و  
 شش فارغ البال آزاد خاطر ای بی فکر یعنی تازگی را بگو به فارغ خاطر به خوشی شدن باله چرا که  
 کتاب نورس مدوح کننگی را برابر او نمود هم خدا پیرایه بخشد از قبولش و معصون دارد و در غیر فضول  
 شش فضول بهیو و مگو یعنی خداست ابریک کتاب نورس را مقبول طبائع گرداند و از رد  
 و قسح هر بود فضول محفوظ دارد هم ازان جا که عوطط خسروانه و مراحم شاهانه  
 شامل حال هر دو روز نزدیک است اهل عراق و خراسان را از ذوق این معنی محروم  
 نخواست و خواست که این نسخه را به سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معانیش هر روز نوروز  
 کنندش مراد از عراق فارس است و یای نوروزی برای تعظیم و نوروز سنی نام  
 خوانی هم است از موسیقی یعنی چون مد نظر شاه رحمت عالمیان بی تخصیص دور و نزدیک  
 است و کتاب نورس که بزبان هندی است فارسیان از و بهر و بر معنی شده اند لذا خواست  
 که فارسیان هم از مذاق معانیش محروم نباشند و باوراک معانیش هر روز نوروز نمایند  
 هم فرمان واجب الاذعان عرض و دریافت که استیادگان پایه سر بر عرش نظیر نقد قابلیت  
 و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده بشرح لفظ محمل و معنی تفصیل بردارند شش  
 عرش نظیر معنی مثل فلک اعظم در رفعت و وسعت معنی ازان جا که رحمتش عام بوده  
 لذا حکم فرمود که هر یک از ملازمین پایه سیر خلافت شرح کتاب نورس بزبان فارسی مثل  
 بر الفاظ قلیل و معانی کثیر نماید اهل عجم هم از و خفته بردارند هم و بعض قیود آن معنی  
 بر مصطلحات مرقوم سازند شش معنی صیغه اسم فاعل از انبار ای خبر یعنی خبر دهند و و شعر  
 قیود شعر مصطلحات هندی که در متن مرقوم سازند تا از لباس فهم عامی نباشند  
 با وجود آن که بتلاش بسیار در موفقا فیها نماند وقت بکار رفت بهنگام عرش نسخ از تغییر

الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا آوردن حق ادا عدم السهو است که صفی انشا  
ایشان هرگز آشنای کز لک حک و قلم اصلاح نشده بود و وسط سطر و صفحہ صفحہ بخوبی بخارج شستند  
لے با وصف آن که هر یک از عدم السهو آن که در عبارت ایشان اصلاح کردن نمیتوانست  
بخیال حصول امتیاز خود از شرح دیگر درین شرح نویسه تدقیق و موافقا فیما بکار برد لیکن  
هنگام عرض شروع خود را بر ممدوح سطر با و صفحا اصلاح پذیرفتند هم و آنچه از زبان معجز بیان  
شنیدند نگاشته خود را درین شرح نویسه بشا به فامه آله تحریر انکاشتنش مشابهت با منند  
یعنی درین شرح هر چه از مضامین نوشته اند هم فرموده ممدوح است که در حکم الفاظ کشیده اند  
پس حال شایان مانند قلم است که او را دخل به انشای باشد بجز آن که نشسته بواسطه اش  
نویسه همچنین ممدوح بواسطه اینان شرح متن خود تصنیف کرده فرض که هم تائید متن  
از همه دانسته است و هم انشراح شرح به گفتنیان دانسته است و شش لطف لفظ تائید و همه را  
با کس متن و انشراح و گفتنیان دانسته است براس شرح پوشیده نیست هم ادب آموز و نکته اندوز  
گر عواقب و گریزها را نه که گویا طون که با همه فطنت و تکیه زانو کس سخن دانسته است  
فطنت و دانائی و در بعضی نسخ سبقت دیده شد زانو که درن تلمذ نمودن و کویا و کویا  
و فارسی هر دو صحیح می تواند شد یعنی کجاست افلاطون یا بگو او را که با آن همه دانش  
یا سبقت و کمالات تلمذ ممدوح اختیار کند هم و این که بنفس نفیس توجه تحریر و بیاید نظر خود  
فوائد و اغراض منظور است یعنی این که استاد و گان پایه سریر احکام شده تا و بیاید با  
بنویسندگان نبرد که شاه تجسیر برش تکلف و اشتغال فوائد و اغراض منظور است که در  
عبارت لایح بیان آن می کند هم آری به دفع گزند عین الکمال با عقد لای شایهوار  
خدنی تا چارش عین الکمال چشم زخم عقد بالکسر سک گوهر خدت سگریزه بینی و سک لای  
شایهوار خدنی هم مناسب است تا نقصان چشم زخم راه نیاید یعنی کتاب نورس شل  
عقد لای است و و بیاید با کس تصنیف و گران شل خدت است هم و مضامین بیان

افزای باغ و تبتان ساغار و خسه در کارش جان فرا اسم فاعل ترکیب صفت فضا و لطف  
آن که باغ را از غار و خس گزیر نیست هم کافور و جنب قیر کشیدن و شکریه از جنط حشیدن  
حکمت است شش قیر پاکس رال کافور را اگر تنگ سگذازند غائب می شود و اگر باطل و قیر  
سگذازند بحال خود ماند علاوه برین آنکه کافور سید است و قیر سیاه لهذا قیر به بلوی  
کافور کشیدن مفید زیادت رونق سپیدی اوست لان الاشیا تعریف با صداد با زیاده  
معرفت هم مبنی بحقیقت ترقیم دیباچه هم بقیض تعلیمات که به تقریبات فرموده اند که مخور باید  
که اول ملاحظه شست و بر خاست سخن نماید چه بسیار عبارت باشد که در این لفظ زیادت و  
که نه کند و باندک تقدیم و تاخیر معنی بر فراز و دیگر بر کس لفظ نشیندش یعنی هر چند بظاهر  
دیباچه تصنیف دیگر است لیکن حقیقت آن است که این هم تعلیم ممدوح است که بارها فرموده است  
که صاحب سخن را باید که لحاظ شست و بر خاست سخن نماید زیرا که اکثر بے آن که الفاظ زیاده  
کنند یا کم نمایند الا تقدیم و تاخیر همان الفاظ سازند سخن دیگر پیدا کند هم و چه بدین سنگ  
لفظ و رشت اندازه سخن که بیای بیان نیاید امر کرده اند مشحون فرموده است که الفاظ ثقیله  
درشت در کلام نباید آورد تا بیای بیان بدان سکندری مخور و در بعضی نسخ آسبی بیای بیان  
نیاید و دیده شد یعنی بسبب او کیس به بیان نرسد و در بعضی سنگ لفظ و رشت که بیای بیان  
مستحکم سبب نه رساند بنظر آمده هم و از آنکه الفاظ که مثل بالادست راه میخا فاعل آن بسیار  
نسخ فرموده اند امثال این کلمات که اسماع یافته شش معنی از ایراد الفاظ غریبه غیر ظاهر المعنی  
که بعضی عقلا نیاید مانع کرده اند هم با لایش ذهن و قادی شش طبع مستفیدان صاحب است  
شش با لایش صاف کردن معنی تاثیر صفائی و نهش صفا و ذهن تلامذہ شش حاصل هم  
و علمه شش اگر دیش زیور گوش اهل انصاف شش بے نقصان بشاگردیش افتخاری کنند  
هم حاصل اگر سکه تحفه بهار شود هم زیاده است شش یعنی اگر احدی از تلامذہ شش شش  
نویس یا خطبه بدین بابش نماید باید دانست که این هم از فیهن یافته است اوست هم و اگر

در سینه نثار و پیراگر و دهم از دیاست شش لے اگر چہ از مہر و مہم تھہ در گاہش گرد و مانند  
 دسے ست پیش دریا ہم در کمالات خرد پناہ بین ہاکم زر شے پیش آن دریا بہ بین شش  
 پناہ نفع فراخ و وسیع یعنی ممدوح را اگر کمالات خرد کمالتی بہ بینی و مسدان و جواب نظر کنی  
 دریا را بہ پیش کمالات خودش کمتر از قطرہ بہ بینی و در بعضی نفع بیشہ دریا دیدہ شدای کثرت  
 و یک کمتر از قطرہ بہ پیش او بینے و در بعضی لے خرد تنہا بتا و نون بجای پناہ نظر آمدہ یعنی لے  
 خرد اگر بے روسے در غایت احدی کمالات ممدوح را ملاحظہ نمائی دریا را بہ پیش او کم از قطرہ بانی  
 یا آن کہ لے خرد ممدوح را و کمالات یکہ و تنہا بہ بین و دریا را کم از قطرہ بہ بین درین صورت مضمون  
 ہر دو مصراع بدگمانہ خواہد بود ہم چون صفت بے نیازی خاصہ کردگار است سایہ کردگار  
 را اگر احتیاجی بہ نیست الا بحر فانی کہ در خو کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و نقل فغمہ را  
 برایشان چاہد شش یعنی چون بے نیازی خاصہ خداست سایہ اش را کہ ممدوح باشد ہم  
 احتیاجی نیست و اگر بہت آن حریفانست کہ سخن فہم شاہ ہشندان ہم درین امر کہ فسانق  
 سخن و حقائق نفعہ برایشان تعلیم کند باجملہ احتیاجش طرف تلامذہ سخن فہم و مخاطب صبیح است  
 و این معنی حقیقت احتیاج نیست ہم و باماندہ عقول و امانداز ہالب ہنوائے کشاید شش ای حکم  
 تکلمو الناس علی قدر عقولہم باہر یک ہنریان شود ہم خوشا ذوق حین طبعی کہ ہر یک نکات پیش  
 رنگ فہم بدن بر چہرہ ہوش تواند بست شش چہن طبعی کہ نگین طبع و طبعش باغ و بہار  
 باشد و الف خوشا برای کثرت یعنی بسیار خوش است آن نگین طبعیت کہ ہوش و خسروش  
 نکات نگین شاہ فہم ہم وز بہ عیش سبک و حی کہ ببال اتہن از مرغ دلش بر شاخا نغمہای  
 نازک تواند نشست شش ز بہے بروزن خمے سبک و روح چالاک و تیز عقل یعنی چہ خوب است  
 عیش آن ذکی طبعی کہ دلش نغمہای نازک ممدوح را باماندہ لے بسا خوش نصیب و  
 خوش عیش اندامان کہ سخنان و نغمہای ممدوح را می نهند ہم چہ دشوار است بر قابل  
 لبند سخن با سامع کوتاہ یاب ساختن و سخن والا مرتبہ را با ضرورتہ از پایہ خود انداختن



سش ساختن موافقت کردن یعنی پیشگی است بقابل بلند سخن افهام سامع کم فهم چنان سینه  
 بے آن که سخن فصیح و لطیف را از پایه اش فروتر آرند صورت نه بندوم به مثل حال جوهر فروش  
 و نقاش است که یکے دیگر سخن گوهر گران بهاد دل سخت کند تا مشتری تنگ مایه دست بیع تواند داد  
 و دیگری دم قلم نزاکت قلم را از نیز به پرواز و تابصر کند نظر چشم تماشا تواند کشادش سینه  
 حال قائل بلند سخن مذکور مانند حال و شخصیت یکی جوهر فروش که گوهر گران بهارا بشکند تا شسته  
 صاحب کم قیمت پاره ازان یا مجموع پاره هارا خرید کند و دیگر نقاش که زو قلم نزاکت قسم را  
 از نیز خالی کند تا بصبر کوتاه بین چشم تماشا کشاید و لطفش را که حسب حال اوست بفهمد چون  
 صفات خاطر خاص و عام زیر مشق خامه او بامست آنان که تماشای مجلس هشت آئین آئین نگاه  
 و سماع نه بسته اند و عید نوروز چشم و گوش ندانسته اند و عقل و صور و روح محبت ندیده و لالی  
 کلام معجز نظام در هیچ گوش هوش نه چیده گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر  
 تراست که در مدح مدو جان خود مبالغه های کنند و قطره و ذره ایشان را منبع دریای  
 بیکران و مطلع آفتاب تابان می دانند شش یعنی چون و هم طبائع مردم غالب است  
 لاف آمان که به مجلس مدوح رسیده اند و عید چشم و نور و گوش ندانسته گمان خواهند برد  
 و توهم خواهند کرد که من آنچه در او صافش گفته ام مبالغه است محض که اثری از حقیقت  
 ندارد همچنان که دیگر ماحان در ستایش مدو جان خود مبالغه می کنند اما آنان که خود شرف  
 محفل تقدس منزل دریافته اند یقین خواهند نمود و قول چون صفات خاطر خاص و عام  
 زیر مشق خامه او بامست شرط است و قول آنان مبتدا و موصوف و قول که تماشای تا آخر  
 صفت و همچنین قول عید و نور و تا آخر و طے هذا القیاس و عقل مصورتا آخر و همچنان  
 قول لالی کلام معجز نظام تا آخر و قول گمان برند تا آخر خبر مبتدا مذکور است و این جمله اسمیه جزا  
 شرط مذکور و در بعضی نسخ گمان نه برند چون دیده شد درین صورت معنی آن که از پس که  
 و هم طبائع غالب است ازین جهت آنان که به مجلس او نه رسیده اند مبادا که گمان مذکورند

و شاید که دهم کنند هم اگر چه صدق مقال غلوی ظهوری دارد اما برقع این منطقه قسم یاد میکنند  
 شش یعنی اگر چه صدق کلام من ظاهر است اما برای دفع گمان مذکور که گویند ظهوری بتقریف  
 مدوح بهالغی می کند گویند می خورم بنگارنده که برحسان خط خوبان مشک را بر سرین  
 برات داده و بنوازنده که بهفتح نغمه در نوازش برپوش سامعه کشاوه که مد و فتر توصیفش  
 اندازده قلم هیچ بدیع رقمیت و شد قانون تعریفش حد نفس هیچ خسته دم نه شش برحسان  
 گیا بهیت خوشبو که آن را سپر غم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز و قسمی از خط انداز استقاره اش  
 بخط خوبان بیکر تحسن افتاده مد باصطلاح اهل حساب خطی دراز که بلا می حساب کشد و شده  
 بهصطلاح اهل نغمه آواز شد که بهندیش ثیب گویند و قوله که مد و فتر توصیفش تا آخر و همچنین قوله  
 و شد قانون جواب قسم است یعنی گویند می خورم آن نقاشی را که از ریحان خط خوبان مشک را  
 بر سرین تنخواه داده یعنی خط سیاه بر خساره محبوبان رویانیده و قسم می خورم آن نواز شش کننده را  
 که از کلید نغمه دروازه سرفراز می بر روی قوت سامعه کشا و برین معنی که حساب توصیفش هیچ  
 بدیع رقم نوشتن نمی تواند و هیچ خسته دم شد قانون تعریفش را بر آوردن نمی داند هم بگمان را  
 بساعت بخت توفیق سعادت بساط بوسه روزی با و تا فراخ فطنت و فطرت خود بهر موند  
 و معظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گردنش یعنی هر کس را بیاورد می نصیب  
 توفیق سعادت بساط بوسه نصیب با و تا بر صدق مقال من ایتقان کنند و مطلع گردند هم به تقریب  
 این دعایا داند که اطباب نه از آداب است شش این دعا اشاره است به دعائیکه قبل گفته شد  
 که بگمان را به سعادت بخت تا آخر اطباب دراز می و معنی فقر و غنا هر است هم بزمزمه  
 دعای اقسام در نوازش اثر اهتمام واجب نیست شش دعای اقسام با صاف و عاقل که  
 در خاتمه کتاب آرند یعنی اهتمام بزمزمه دعای اقسام واجب نیست تا اجابت و اثر سرفرازی  
 یا به هم تا از کانسه طنبور خورشید یا رشاعی در میدان ست نسیم نغمه از مهب مجلس ضایا گانه  
 در و زیدن بادش خدایگان نفیست مفرد یعنی خداوند و مهربان و در تحفه السعادت مذکور است

کہ یای آخر خدا یگانی برای نسبت است یا برای مستحکم لے تا آفتاب قایم ست نغمہ و آہنگ و  
 عیش و عشرت مجلس ممدوح باقی باد و ممدوح قانون سخن تا نفس نوخت مضراب زبان است  
 ترانہ شنای جان بانی ذخیرہ کام و زبان جہان بادش معنی ما کہ زبان بہ ستانت نفس در  
 سخن است شنای ممدوح در کام و زبان ہر دم باد و ممدوح قطعہ تا دو معنی بہر لفظ جنگ و قانون آورد  
 ش اما برای جنگ کی جنگال جانور و دیگر نام ساز و براے قانون کی رسم و دیگر نام ساز  
 م لفظ پروازان معنی ساز و در بزم بیان ش فاعل آورد و لفظ پروازان معنی ساز یعنی شوا  
 م باز اقبالش بصید ملک رنگین جنگ باد و تار جنگ عشرتش با دار کسستن و رانان و  
 ش و دین بیت بہر دو معنی جنگ اشعار کردہ چہ جنگ بمصرع اول معنی جنگل است و در شوا  
 معنی نام ساز ہم ہم آہنگ شنایش نغمہ قانون و ہر ہم ہر ہر مدعایش رسم و قانون جان و  
 ش قانون بہ مصرع اول معنی نام ساز است و بمصرع ثانی بے رسم لے تاکہ جنگ و قانون  
 بہر دو معنی مستقل ملک و عشرتش در ترقے باد و قانون زمانہ نغمہ سراے مدحش باد  
 و رسم و آئین جہان حسب مدعایش و در بعضی نسخ بجائے مصرع اول ہم آہنگ اصولش دیدہ شد  
 پس مراد از اصول آن قواعد و ضوابط است کہ ممدوح بعدالت و سیاست ایجاد کردہ یا اصول  
 نغمہ یعنی نغمہ برو فوق قواعد عدالت و سیاستش باد و یا بر آہنگ اصول او باد و ہم نیز عا  
 با جابت منت بسیار بادش یعنی ادعیہ ما ثورہ کہ بحق ممدوح خواندہ ام بہ محض انتساب  
 اینما بہ ممدوح اجابتش را مینویسے باد و

### خاتمہ الطبع

چمن چمن ممدو پاس جناب باری کہ سنہ شرح ظہوری مصنفہ صدیقہ بنگلستان بخوری  
 و نقل یونہ بوستان نکتہ پرور جناب حاجی مفتی مولوی سعد اللہ صاحب تخلص بہ آشفتمہ و طبع  
 فیض منج منشی نول کشور واقع کانپور ماہ جون ۱۸۶۹ء بہ نام منصرم اکمال لالہ بشیر علی  
 بر شحات صحابہ الطبع و نصارت آفرم خاطر شایعین گرویدہ

اتنا ہے مشین عبارت -  
 انشاء و لکھنا - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب  
 قیاض و بستان - مصنفہ منشی  
 ولایت حسین خان صاحب -  
 دستور العبدیان - دریں اطفال کے  
 لیے مفید ہے -  
 رقعات عزیز می از تصنیفات مولوی  
 عبدالغریز صاحب آروی -  
 رقعات عالمگیری -  
 رقعات قتیل - مصنفہ از محمد حسن قسری  
 رقعات ابوالفضل - از تصنیفات  
 ابوالفضل علامی مشہور کتاب ہے  
 پنج رقمہ - ملاظوری کا مشہور مع دو شرح  
 رقعات بیدل از مزارعہ القادریہ  
 رقعات بھیجی از ائمہ مشہور انشاء ہے -  
 رقعات نگہری - سلیس عبارت ہے  
 رقمہ مفید طالب -  
 رقعات امان الدہ حسینی -  
 بلاغت و فصاحت میں مشہور ہے -  
 رقعات نظامیہ مشہور انشاء ہے -  
 رقمہ گلستان حکمت - از مولوی  
 عبدالغریز صاحب آروی -  
 رقعات احسن - جگانام از رنگ ہنگ  
 ہے از حکیم محمد احسن بہ طرز عمدہ -  
 پنج رقمہ ولایت ازید ولایت علیہ صاحب  
 گلزار ولایت - ایضاً -  
 رقعات فیض آگین مکتوبات -  
 توفیقات کرسے - از جمال الدین  
 طبع باب ہے -  
 کلیات نہ تشریر غالب -  
 پنج آہنگ - دستخط ہے مہر محمد -  
 ابوالفضل - ہر رقمہ مولوی ہادی علی

مرحمت محبتی کیا  
 رسا کل طنز - نثر ہے مشہور  
 مع رقعات -  
 حسن و عشق - مرافقہ نعمت خان عالی  
 کتبہ دانی حسن و عشق میں -  
 مرافقہ قصا و قدر مصنفہ منشی ظہیر الدین  
 رقعات نامی - تصنیف مولوی  
 حکیم الدین صاحب -  
 بینا بازار - مولفہ ارادت خان واضح  
 بہت خوشخط و محبتی -  
 شرح بینا بازار - مطبوعہ دادا مولوی  
 امام بخش صہبائی -  
 سلسلہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ  
 یک کتاب ہے ہر رقمہ -  
 شرح کتبہ نثر ظہوری نثر نورس کی  
 شرح از مولانا مفتی محمد عبداللہ مظفر -  
 کشادہ پیش نامہ - مع فریقات تہذیب منشی ابوبکر  
 لذۃ الافہام - نثر تصنیف مولوی سید  
 محمد علی موسوی دہلوی -  
 تصنیف گلستان اشعار گلستا کی تصنیف -  
 سلسلہ مسلسل مصنفہ منشی چند کا پرشاد  
 بندگی نامہ - بطور ترجمہ بیع بند مصنفہ  
 رائے کنیا لال صاحب بہادر -  
 منظر العجائب - مصنفہ مرزا قتیل صفا  
 ہر شے کا تذکرہ کار آمد منشیان -  
 تاج المداخ - نثر نگین تصنیف منشی  
 ابوالحسن حسین مسعودانی در صنایع -  
 مفتاح الصفات - مصنفہ منشی  
 عام مزین صاحب -  
 صفات کائنات - مشہور کتاب -  
 ہر انشاء از می بین کہ صفات سے



اور اشیاء مختلفہ کی صفات جو کہ بڑے بڑے اساتذہ نے نقل ملاحظہ و طہوری

وغیرہ نے لکھی ہیں وہ سب بعنوان کتابت اس میں مستدرج کیجئے۔

## کتب قواعد فارسی و ترکی قواعد عروض و شاعری

قواعد فارسی از روشن علی الصادری -  
کاشف فیض - قواعد شاعری منظوم -  
منہج در بیان - قواعد شاعری منظوم -  
چوہر التکریم از شمس الدین جوہر خلیفہ میں بریلی -  
تکریم جوہر التکریم از شمس الدین جوہر خلیفہ میں بریلی -  
نہض القضا - محشی از مرزا متیل -  
منہج فیض شاعری - فارسی قواعد و شاعری  
کی عمدہ کتاب -  
چهار کارزار - قواعد صرف و نحو و شاعری  
و عروض میں ہے۔

اصول جربہ - مصنفہ مولانا  
شاہ عبدالحق محدث دہلوی -  
ارمغان - نادر کتاب قواعد میں  
میں ہیں تین رسالہ ہیں - اسجد امجد  
قواعد خوش خطی - تشریح الانفاذ مترادف  
یا ترجمہ اردو و بداول میں تفسیر الاطلاق و شاعری  
عروض سیفی - فن قوانین و عروض  
میں زبان الاکار و شاعری فارسی  
میں ادا شاعر -

تجسس العروض و درختہ القوافی  
در سالہ اضافت -  
رسالہ آخر کہ فن معانی نادر کتاب ہے  
حدائق السلاحت - علم بلاغت  
و بیان و بیچ و غیرہ میں -  
تجسس الامالی مصنفہ مرزا محمد حسن  
متیل -  
رسالہ عبد الواسع اسوی قادیان

نثر المصداور - گردان مصداق شرح لازم  
مکتبہ مولوی عبدالغفر صاحب -  
نادر الصبیان - معروف بیلیم مصطفی  
سو و متداقل از نادر علی صاحب -  
نادر الصبیان - معروف  
بہ مصداق نادر علی تصنیف ایضاً -  
میں انگریزی یہ ایک عجیب سا لکھ  
ترکی زبان کے صرف و نحو میں جس سے اندک  
مراعات میں تکمیل زبان ترکی آگے ہے  
تصنیف جناب مولوی عبد العظیم نضر اللہ خان  
صاحب بہادر خلیفہ خورشیدی شندار لکھنؤ

## کتب اخلاق و معظمت و تصوف

گلستان حضرت سعدی شیرازی تجلی لکھ  
ایضاً - متوسط قلم -  
ایضاً جو نظم کاغذ سنگیدہ لکھی گزشتہ -  
ایضاً - کاغذ حاتی -  
ایضاً - پرستش و واضح و خوشنوع و رنگ  
و قیاس و تلخیص خوشگما -  
گلستان - ہر قسم مقبول و تجلی مولوی  
ادبی علی صاحب مرحوم یادگار ہیں -  
گلستان مترجم ترجمہ لفظ بلفظ و بجا و ادب  
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم  
ریاض عنوان شرح گلستان از مولوی  
ریاض علی مرحوم -  
خیابان شرح گلستان از مرزا عبدالحق غنیان آگاہ -





